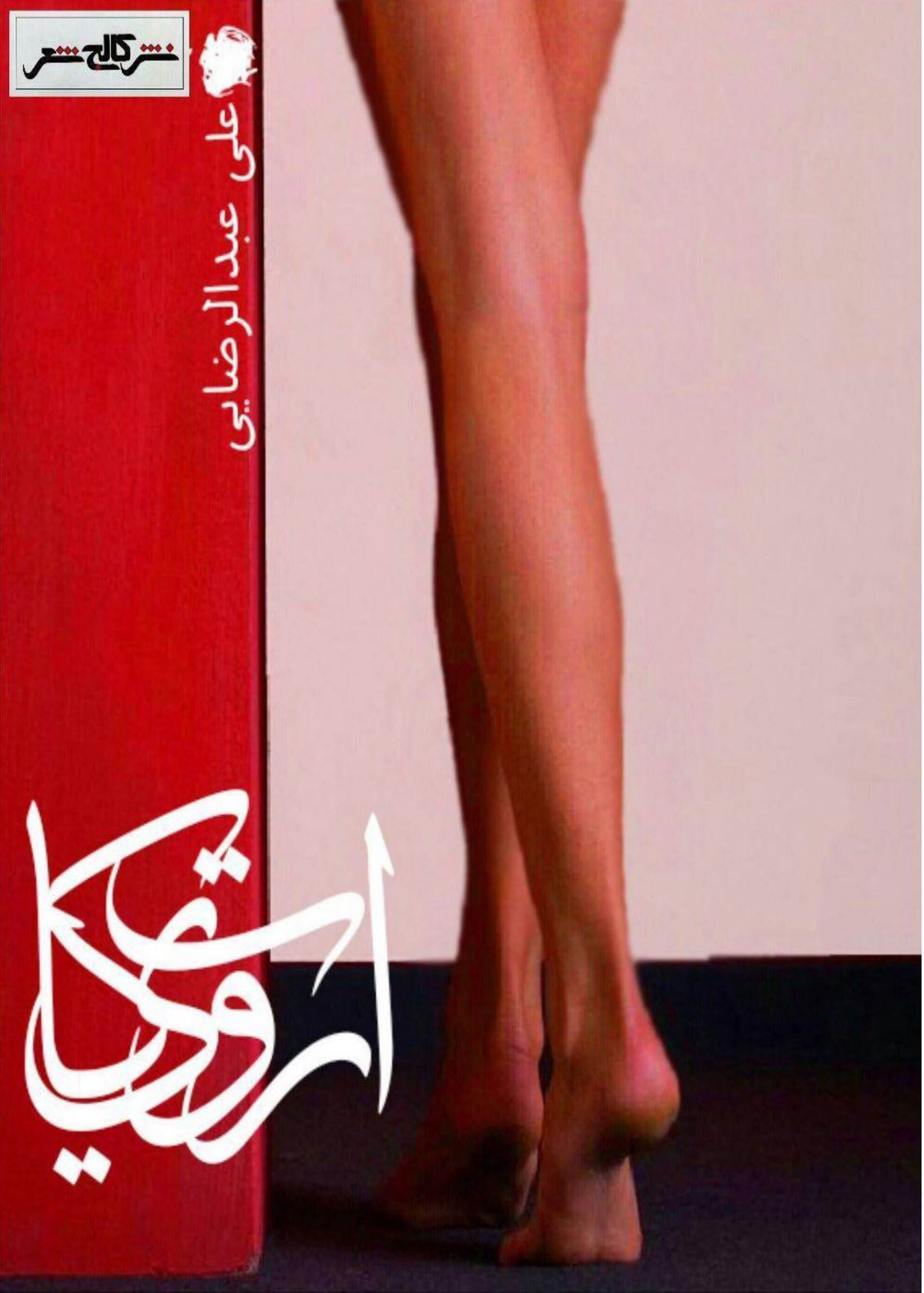

نشر کالج شعر
علی عبدالرضایی
اروتیکا

اروتیکا

علی عبدالرضایی

نشرکالج شعر

www.kalejsher.com

....

مجموعه شعر اروتیکا

علی عبدالرضایی

طرح جلد: امیرحسین جاویدمهر

صفحه آرا: فاطمه قهرمانی

سال انتشار: ۱۳۹۵

چاپ اول

فهرست مطالب

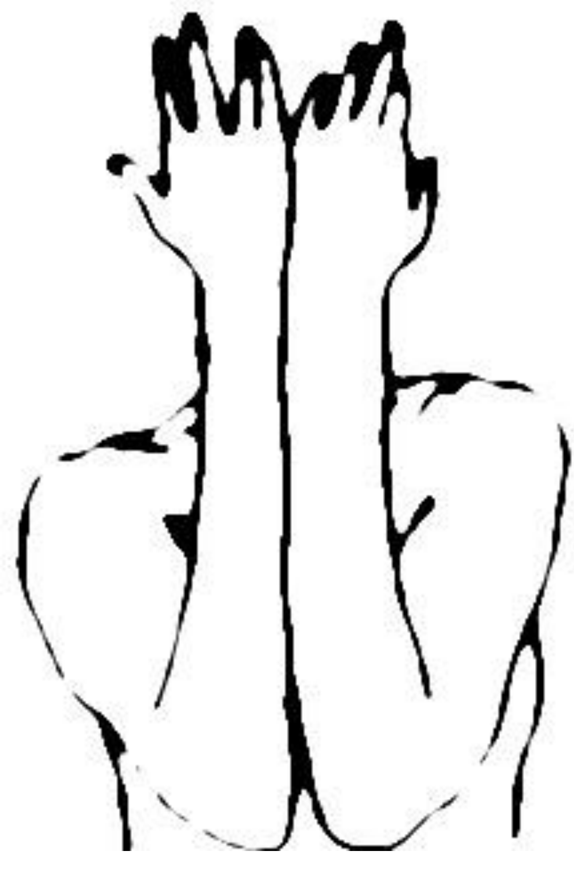
آدم

خوش به حالت حوا

خودت بودی و آدم

آدمی نبود

که تنهات کند



هفت و هشت

در روزی کوچک آمدم
هفت و هشت دقیقه
در خانه‌ای کوچک
نزدیک رودخانه
روزها بزرگ شدند و باز
رسیده‌ام به رودی کوچک
نزدیک خانه
که دیگر بزرگ شده
نشسته‌ام پشتِ میز
هفت هشت دقیقه‌ست
که از هفت و هشت دقیقه گذشته

آه

نه مثل ماه در آسمان

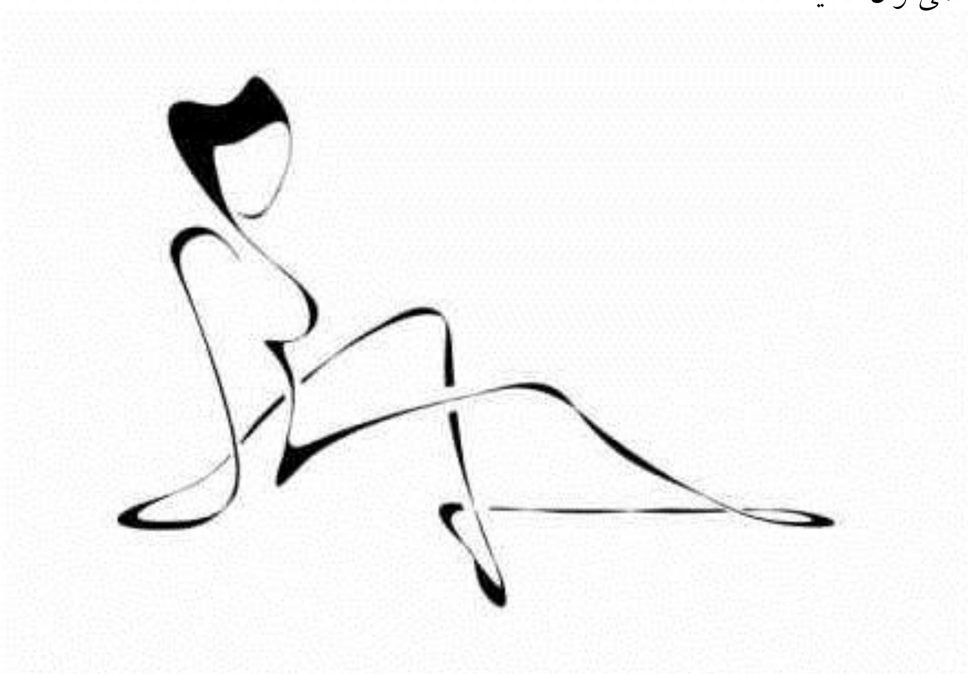
نه در تهران

تو باید اینجا باشی

بر صفحه‌ی تن تو از دور

جز آه

نمی‌توان کشید



زن‌ها

خسته‌ام از بودن

از من

و یا حتی

از من

دلم سفر می‌خواهد

باید فرار کنم

بروم جایی که من نباشم

اما زن‌ها همه جا هستند

دله

قلبی که به هر قلابی گیر کند

قلابی‌ست

درش را هم که ببندی

به هر که در بزند

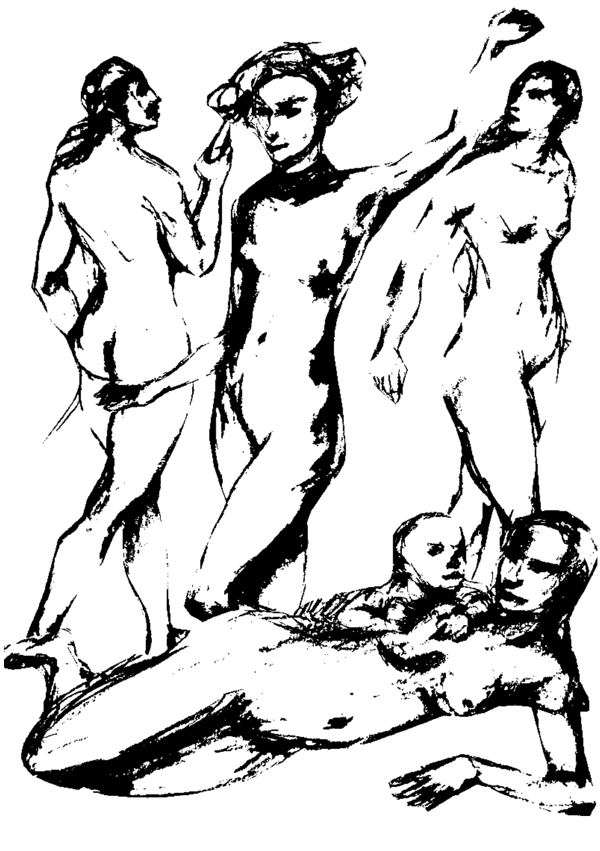
می‌دهد پاسخ

مواظب دلِ دله‌ات باش

مردم آزارند خیلی‌ها

در می‌زنند و

فرار می‌کنند



ورزا

گوش‌ها را کر و

بینی را کیپ

چشم‌ها را درویش کرده‌ام

حتی کافور ریخته‌ام در غذا

اما نمی‌شود

آخر چگونه می‌شود

به این ورزای گرسنه فرمان خواب داد؟

کاش می‌شد

بی تو زندگی نکرد

می‌ترسم

فحش‌ها غلیظ‌تر شده بودند

صداها بلندتر

پیش از آنکه گوشی را بگذارند

قرار گذاشتند

که در پارک پشت شهرداری

به جان هم بیفتند

زن زودتر رسیده بود

مرد می‌ترسید

می‌ترسم

که عاشق شوم باز



پستان بند

زیر پیراهنی صورتی

جفتی جوراب

و شورتی نم‌دار

که اگر صورتی نبود

محال بود ترکم کنی

هنوز

گیر کرده زیرِ مبل

در نمی‌آید

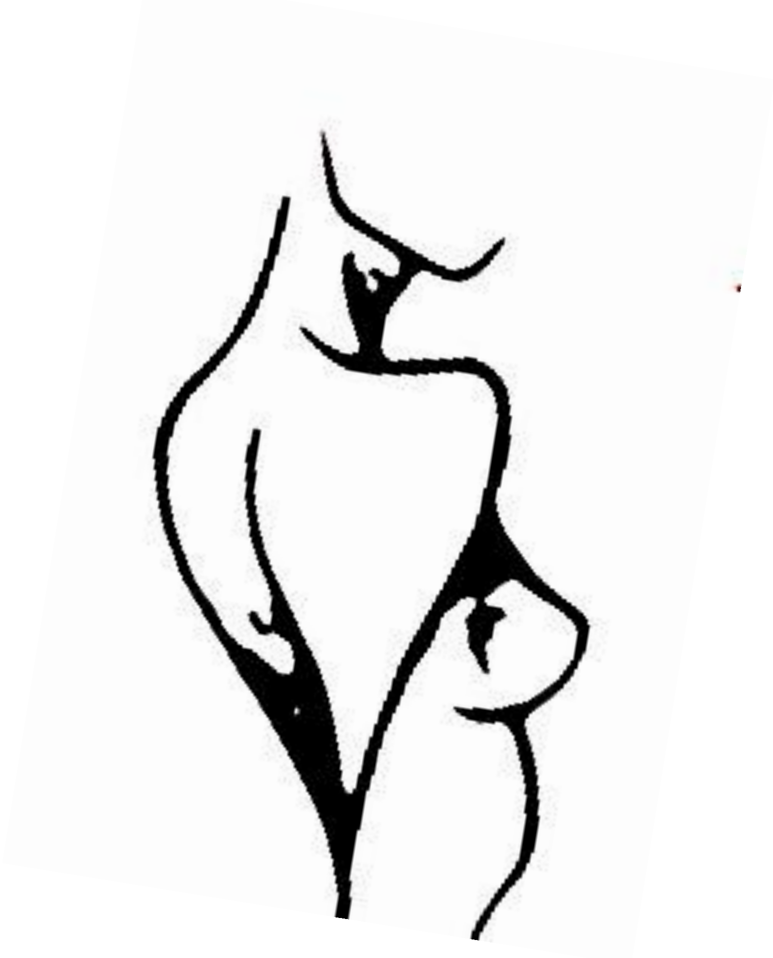
در سینه‌ام هنوز

یکی در می‌زند تند تند

که بیاید بیرون

اما تو رفته‌ای

و پستان‌هات



بر بندِ رخت جاگذاشته‌ای

هر دو آویزانند

بی‌تو مثل من

عنکبوت

من هشت پا نیستم

دو تا دارم

که اگر دو تای دیگر قرض می‌دادی

اینجا نبودم حالا

می‌رفتم فولادِ زنده صادر می‌کردم

و یا در غار

به شیطان پناه می‌دادم

که اوضاع از این خراب‌تر نشود

من آنقدر زیبا نیستم

که در خیالت تنیده باشم تار

تو پروانه‌ای

که از عنکبوت می‌ترسی

و گیتار می‌زنی

سربه هوا



آن‌که می‌پرد

دیگر آرام نمی‌گیرد

یکی یکی

آدم‌هایش را

جا می‌گذارد

این‌که من مانده‌ام یا تو

واقعن نمی‌دانم

فقط می‌دانم

سر به هوائیِ تو

سوار هواپیمایی شد

که بعید می‌دانم

باز بنشیند

شب زنده‌داری

برای چه می‌بالی

به چیزی که دیگر نداری؟

به چیزی که دیگر نداری

برای چه می‌بالی؟

میوه‌هایت یا تمام شدند

یا چون دو انار پلاسیده

از شاخه آویزان است

تابستان است

شب‌ها دیگر دراز نیستند

تو کوتاه نمی‌آیی

اغفال

با دو دست بر پیچه‌ی چادر

زن از روبرو می‌رفت

باد هم کوچه به کوچه

در پی

خودش را هی می‌زد به در

به دیوار

می انداخت به جان درخت

صدای ما هم داشت در می‌آمد

که چادر از سرش افتاد

آرام شد



شلوار

با اینکه شلوارش دو تا شده بود

حاضر نشد از پشت

درد را پشتِ سر گذاشت

و در را از پشت بست

شلوارکی را که افتاده بود بر پشتی

پوشید

و از درِ پشتی زد به چاک

ماه پشتِ روز

سال پشتِ ماه گذشت

ولی زن برنگشت

حالا مرد

شلوارش دو تا شده بود

وفا



درختی دلخوش

به سایه‌اش که تویی

منم

طبیعی‌ست

که آفتاب می‌رود

من هم پیِ سایه‌ی تازه‌ای نیستم

اما چه کنم

که آفتاب دوباره برمی‌گردد

عروس

نترس

نلرز

برف آمد

که عروس‌ات کند ای گل

لختی

فقر نیست

که دستی گدا کنم

بیوه نیست

تا مردَکی تن‌پوش

تنهایی چنان لخت است

که پیراهنی دیگر ندارد صدام



شبیه



موهای بلندت را بسته بود

پشتِ سرش

راه رفتنش شبیهِ تو بود از پشت

من هم که پشتِ سرش می‌آمدم پیِ تو

عاشقِ توام

می‌میرم برات

بیخود که با او نخوابیدم

وعده

باز نیامد

دوباره زد زیر قول

مسلمان است دیگر

مثل مهدی موعود

سیگار

لب‌خواه و عاشق کُش است لامصّب

کمرباریک و وای وای

که دود از کلّه می‌برد بیرون

تنها لُعبتی‌ست

که هر وقت ولش کردم

با کله رفتم سراغش

دلم لک زده

برای نخی سیگار



دالی

حلقه‌ی گوشِ بریده‌ی ونگوک
روی ناف
انگشتِ بلند پیکاسو
رد نمی‌شود از سوراخ
اما چه حالی می‌دهد دالی
دکمه‌هایش را
مثل درِ نمایشگاه
باز کرده‌ست

تخت‌های تک نفره

حتی تختخواب‌ها

در بیمارستان

تک و تنهایند

هی پرستار

اینهمه زیبایی را معطل کرده‌ای که چه!؟

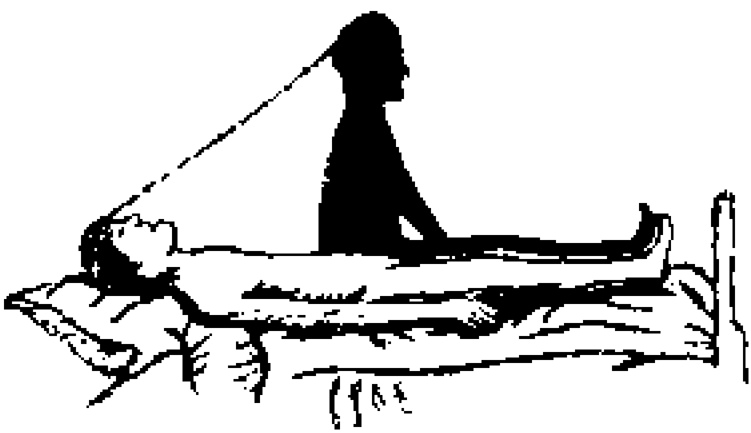
که مرگ بیاید

توی این تخت‌های تک نفره

من هنوز بیدارم

بیمارستان

خودش بیمار است



کرم

تقلا نکن

پروانه‌ی ابریشمین

تقلا نکن

آن بیرون

به هر چه پیله کنی

کرم می‌شوی

پا

کنارم نزن

چکار داری به من؟

دست نگه‌دار

روی تنِ تو می‌دود

یک پای دیگر در شلوار



خائن

سحر خوشگله   درست!

اما من تو رو می‌خوام

لیلا خیلی دِله   قبول!

اما من تو رو می‌خوام

تو رو دوس دارم

چون سارا زشته

لیلا رفته آمریکا

و سحر

این سحرِ خائن

دیگه پا نمی‌ده

هندوستان

دمِ غروبِ بنگاله

آنتالیا

یا خودِ چمخاله

درازت کنم لبِ ساحل

و دندانم دانه دانه دکمه‌هات وا

موج بیاید نرم بلیسد رانت

شورتت دربیاورد از پا

و با خودش ببرد

که هورنی شود دریا

سرم برود لای دو باگتِ خوشمزه

زبانم پهن کند روی تنور

تو آب بدهی

دریا آب بدهد

و آتشم از رو نرود

جوری با نمک شده‌ایم حالا

که لب‌هام شور است

لبه‌هات شور

دو پایت برود بالا

و عالیجنابی تک چشم

به تو یورش ببرد از رو

نرود

موج بیاید و خیس اش کند

برود

و داستانِ بی‌پایانی بخوانم در گوش

داغ‌تر شده دریا

موج هی بالا

هی می‌رود پایین

که قایقی را غرق کند در چاه

پاشو

یکشنبه‌ی ماست

جمعه‌ی لُرها

کی باز می‌شود

دکّانِ بسته‌ی چشمانت!؟



خانم دکتر

جای قلب

در سینه‌ی تو بازی می‌کند سگی

که یا می‌گیرد

یا پاچه می‌گیرد

قلب تو نقش سنگ را می‌کند ایفا

زخمی منم

برای زخم عمودی تو

مرهم هم

هی نسخه ننویس

من که نمی‌خورم خانم دکتر ننویس

قرص خمار و قطره خلاصم نمی‌کند دیگر

از هزار و یک لیلا کاری‌تر

بوسی که بیندازدم بده

که بیایم و باز بیایم و بعد بخوابم و هرگز پا

نشوم یا بشوم

غنچه نمی‌شود

لبی که به من ندهد

دیگر گل نمی‌کند خانم دکتر

بیا مرا باری کن

که پخشِ بال کنم در آسمانِ روی غروب

پخشِ حال در این شبِ تیفوسی

من مرد مناسبی نیستم برای

دوباره دوست ندارم چشمی چنین آبی

که انتهای شب‌ها را می‌کند رصد

چشمه شود

بیا به هر کس رسیده یک سین اضافه کن

که سکس را برای تو ساخته‌اند

سکسی را برای آن کپل و لبِ خرطومی

من جای مناسبی نیستم برای

نیامده دستم به زور می‌برند لای

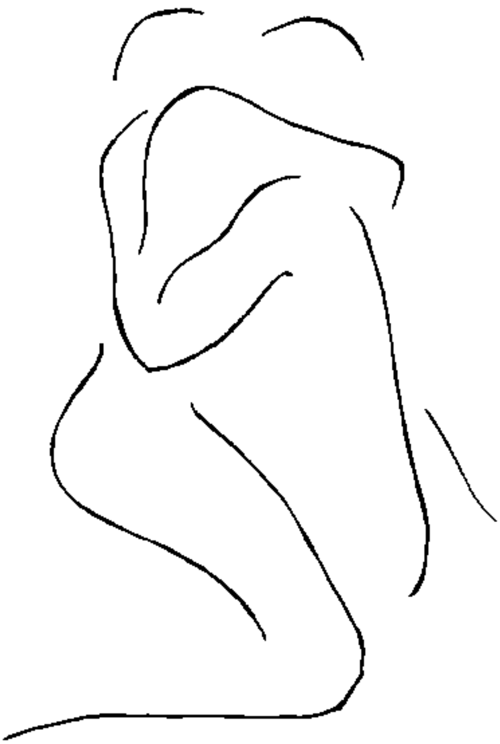
قراری لغو نکرده لخت می‌کشندم پای

که تخت بخوابم و بعد فراموش کنم باید عشق

دلم برای عاشقم که هنوز نوزده ساله‌ست

دلم برای لالم

لاله‌ام



که دختری دارد لااقل نوزده ساله

دلم برای زنی نبوسیدنی

یک طورهایی نکردنی

تنگ شده

هر چه شعر داشتم رنگ شده

دنبال یک دفتر نو

دختر نو می‌گردم

کسی نبود!؟

دو سه روز است

دو سه هفته‌ست

دو سه سال است که حال خوشی ندارم

مدام زدم به کاهدان

یکی بیاید از اندک بیشتر

بریدم از بس که روی زانو رفتم راه

زن زده‌ام

زانو زده

دلزده‌ام از لب و سینه و لمبرِ گنده

دیگر برای هیچ زنی سریال بازی نمی‌کنم

دختری که مثل نوزده ساله دیگر کم است

دیگر نه من لالم

نه کسی لاله

که اگر می‌دانست

رفتن اش چه بر سرم آورده در خانه‌ی کردی

و یا اگر می‌دانستی

از روی خانه‌ات تهران

دوباره دارم می‌گذرم مثل جت

دوباره از عاشقانه بیشتر می‌شد اسم

از شاعرانه بیشتر اسم توست

اسم تو چون آفتابی که قلقلک می‌دهد پشتِ پنجره من خوابم

بیدار شو!

ما هر دو مادریم

دختر خود را ندیده‌ایم

یکی بیاید این بالا دستگیرم کند

زورم کند که برگردم

من کجام

که شاعرِ تمام جهانم جز ایران

که نمی‌داند

عشق مرا تخته کرده دکانش

مدرسه‌ها را تعطیل

پنجره‌ها را بسته

دلم گرفته

هنوز همان دفترِ مشقم

که باز است درش

دنبال یک دختر نو می‌گردم

تو نیستی؟

جای قلب

در سینه‌ی تو بازی می‌کند سگی

که یا می‌گیرد

یا پاچه می‌گیرد

قلب تو نقش سنگ را می‌کند ایفا

زخمی منم

برای زخم عمودی تو

مرهم هم

هی نسخه ننویس

من که نمی‌خورم خانم دکتر ننویس

سکس خلاصم کرده از دردی

که در ندارد دیگر

در رو ندارد

اینکه بدانی

از کدام تونل گذشته قبل از مرگ

و آخرین دستی که زیر کرده ماشینم

اصلن کجایی‌ست

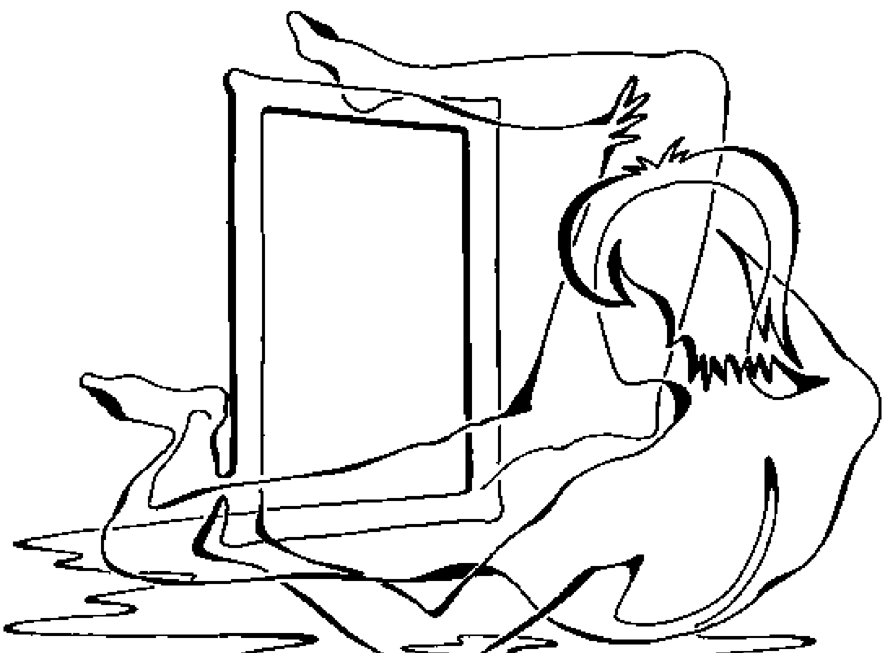
آرزوی بزرگی نیست

اینکه بدانی

حتی چیزهای به این کوچکی را نمی‌دانی

یعنی که نمی‌دانی خانم دکتر

ننویس



آبِ خیس

تو بیمارستانِ منی

تک اتاقه   تک تختی   آن هم یک نفره

آنها ولی دارو

گاهی چسب   چسبِ زخم

دردِ مرا باید دوا کنند

وگرنه پیش نمی‌رود این بیماری

آنها که می‌کنند و نمی‌فهمی

و آنهایی که هرگز نمی‌کنند   تا بفهمی

همه ریاکارند

من صافم   مثل آب

برای همین با همه فرق دارم

چرا باید اقرار کنم خیانتکارم!؟

اینکه زیبایی   شکستم می‌دهد دائم

داغم می‌کند تازه

و پانسمانی می‌کند طلب

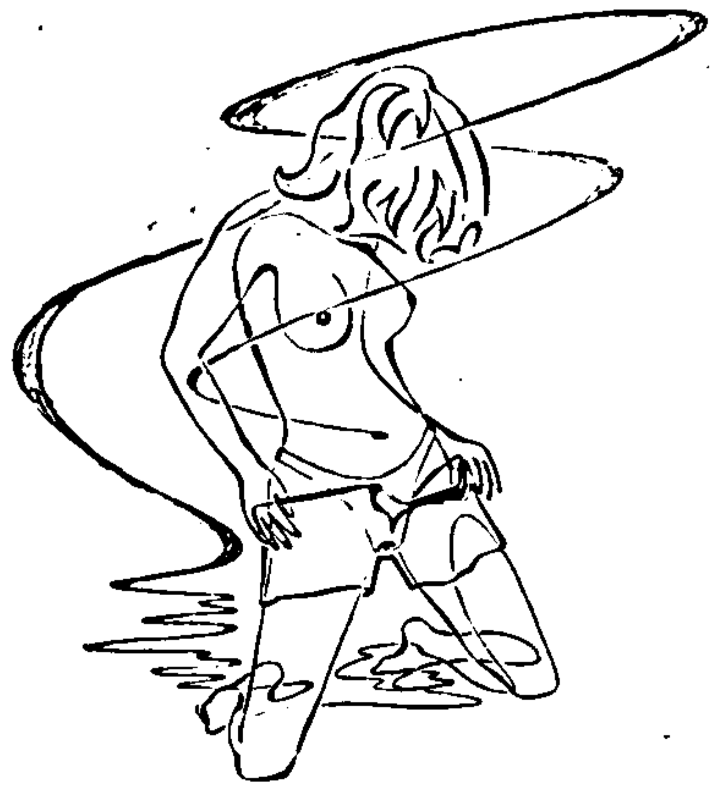
دلِ داغدارم

ربطی ندارد به خیانت

من عاشقِ توام هنوز

اما نمی‌تواند خیس نکند

آب   ناچار است



خفقان

من آمدم پشت پنجره

تو هم بیایی کاش

که پرده‌ها را کنار بزنی

تا به هم نگاه کنیم

کاش زندان پنجره داشت

نوش

با ذرّه‌ای نمک

روی برشی از لیمو

بر لبه‌ی لیوانی پر از تکیلا

کون لق لیلا

برو بالا



عادت

یکی پشت در است

هر روزه همین ساعت

زنگ می‌زند

از پشت آیفون باز می‌کنم

می‌بندد

و می‌رود

تارزان



یک نفر می‌آید از آنجا

در قلبِ من

می‌نشیند در هال

در خواب، در نشیمن

خواهر مادرش را ولو می‌کند

بعد هم می‌رود از اینجا

از قلب من

اینجا در است

آنجا دربدری

خرسی دو قطبی‌ام

هم شرقی و هم غربی‌ام

حساب من بالاتر از این کردن‌هاست

بالاتر از گردن حساب نیست

من اگر عاشق نباشم

یعنی تارزان در جنگل

تو اگر باشی یعنی جنگ

چیتا کو؟

من عاشق شب‌های شنبه‌ام

ولی کجا؟

باکومبا

حرمسرایم در یوپورن

از فتحعلی شاه قاجار ترک‌تر است

و یک نفر که در یوتیوب

برای خنده از چاپلین هم بهتر است

با یک دست اشکِ همه را درآورده‌ست

جنگ جهانیِ بانوان است

جنگل مُدِ ایران است

و تارزان که رهبری می‌کند

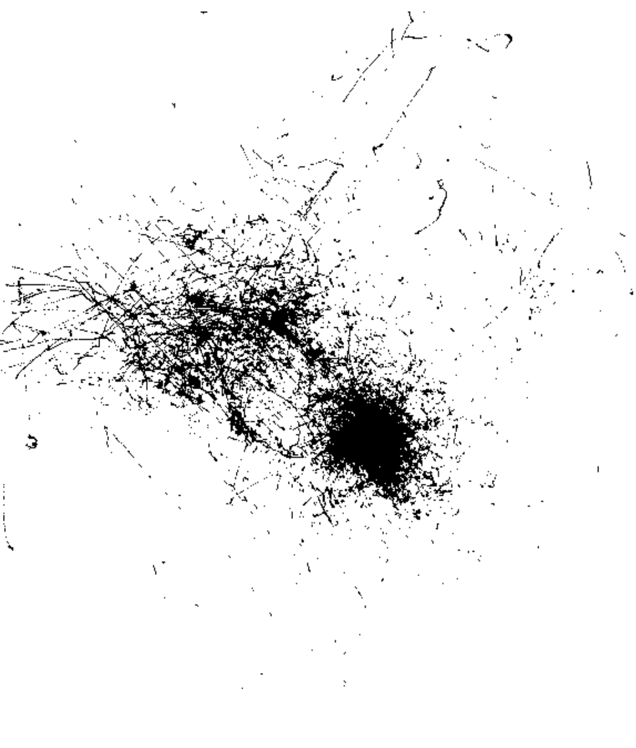
چیتای درخوری دارد

که تارزنی در کرانه‌ی باختری می‌کند

پارسی دشنامِ یک آشوری‌ست

که نام من است

جنگلی‌ها پیغامِ کیستند که با نامه آمده‌اند؟



من ایرانی‌ام

وارث ویرانی‌ام

ولی کجا؟

باکومبا

مرغ، صد هزار تا

و تخم مرغ

به تخم شان هم نیست که باید ارزان باشد

طویله در میدان انقلاب باب است

هنوز جمعه در دانشگاهی که تهران است

پر از طلاب است

و ریاست که ربطی به من نداشت

زنِ غلیظی‌ست

که آفتابش در نمی‌آید

صورتش را هنوز پیدا نکرده‌ام

کادو، دو بسته پستان آورده بود

مزه‌اش، پسته‌ی رفسنجان

جاآاااان

یادم رفته بود

اول سُس بزنم

بعد کس بکنم

وقتی تمام شد

جز مهمّاتش که دیگر لو رفته بود

بقیه‌اش زیر چادر سنگر گرفته بود

دلم برات چه زرد شده

دوباره کیرم برای تو مرد شده

هراسِ در اداره کردنت هُل ام کرده

دوباره بوی تنِ تازه کسخُل ام کرده

بیا کنارم بنشین

دستت را به من بده

که جلق ام را بزنم

مجنونِ مجنونت منم

تو لیلی نباش

زنی که بدن دارد

باطل است

اگر به من ندهد قاتل است

خدا خدا می‌کنم برود

به جهنم

و آنها که می‌دهند

به هرکجا که می‌خواهند

هرجایی بشوند به من چه!

خوش شانس‌تر از عاشق شدنم

جخ از مادر زاده‌ام

که فقط جلق بزنم



بی کسی

آسمان یکسان است

اما نه برای باد

داد بزن

که یکی نشنود

بلوط



بلوط پسرعموی من است

و لوت باسنِ دوستِ هلویم که مو ندارد

با زیر بنایی که لیلیان دارد

کسی می‌تواند ادای الاغ دربیاورد

که رعد و برقش بر آسمان خط بیندازد

من نیستم

هنوز پشتِ پنجره‌ام

پاکش می‌کنم نه بای بای

بر نمی‌آید از من آفتاب

بعد از این‌همه لندن‌گردی

نمی‌آیم یکهو پشتِ کوهی بشوم

خر که نیستم

ابر را دوست دارم

که می‌تواند کلاهی سرِ قله بگذارد

پس شانه خواهم داد

به اجسادی که در پیش است

اگر این گریه این گریه اگر امان بدهد

آن‌قدر کرده‌ام های های که صورتم را از توی دست‌هام بکَنم

با این سوخت‌هایی که من بر بدن می‌زنم

فولکس هم که باشم راه نمی‌افتم

لمحه‌یی از یک زنِ تازه کامیونم می‌کند

چرا که نه!؟

با چشم‌هایی که فرستادید

گریه‌ام زیرِ ماشین رفت

حالا باید بخندم یا نه؟

این جنازه‌ی ظهر است زیر آفتاب، زَهره نیست

یک حضرت و این‌همه ناموس؟

خاموش کنید آن فانوس را

به هر جا بزنید

سگ داد می‌زند

خوک‌ها را حلال کنید

که عمری رسیده‌ایم به!

ولی کو؟

کجاست رفیق؟

درباره چپ‌ها راستی‌ها هنوز رو راست نیستند

دوستان دوباره حق را گرفته‌اند

بالاتر از بادبادک رفته‌اند

سوارِ ماشینِ یک انقلابِ دیگر شده‌اند

که به آزادی برسند

یا امام حسین!؟

ایکبیری



لعنت به تو آدم

ترکِ بهشت

نکرده بودی اگر

حالا عصا به دست

منتِّ این ایکبیری

نمی‌کشیدم من

لواط

من چاق شدم

تو چاق‌تر

آیا باید قبول کنیم

که شعر اینجا شروع می‌شه؟

هیشکی مثل من آزاد نبوده

مثل تو زندانی

بیخود که آوانگارد نشدم

غزلسرای کون قلمبه‌ی من

تو باکره بودی

من هم عاشقِ لواط

آنقدر عقب عقب رفتی

که دیگر کسی جلودارم نیست

از وقتی که جاده خاکی‌ت آسفالت شد

ترکِ الاغی تا خودِ عثمانی

از کون و کمر زدم به چاک

و از هوای بی‌ناموس

افتادم وسط پاریس

تو اما دهنت صاف شد

احساست علاف شد

تا برسی به لندنِ دل من

ولی که چی!؟

ما نسل بی‌فرزندی هستیم

شاعرانی از جنسِ بکن

و در نرو

حالا که گورمان گم شد

دیگر نباید افسانه را خراب کنیم

من پیر شدم

تو پیرتر

دیگه باید قبول کنیم

که شعر اینجا تموم می‌شه



حرف

با سیلی که آمد

برق رفت

تلفن قطع شد

تا کمی با خودت حرف بزنی

اینهمه به تلویزیون گیر نده

به خودت نگاه کن

ببین

به چه روزی افتادی

آهن



پایداری

با پای شاملو

و حتی تبعید

با ساعدی نکرد

آنچه دوری کرد با من

باران نکرد با آهن

مفصل

هر که مرا می‌خواهد

خانه‌ات را نشان می‌دهند

که چیزی نمانده ازش باقی

غیرِ خاکستر

معنای مفصل تنهایی‌ست

هر شبه خوابیدن

با یکی در کفِ دست

دیلدو

دختر این‌جا بود

دیلدو این‌جا

کارش را که ساخت

فقط آن‌ها را که درآورده بود

پوشید

مرد تنهاست

دختر اینجا نیست

دیلدو هم



تأویل

اگر آن‌ها صدای تو بودند

تو را بودند

پس این شاعر

با سرِ طاس و ردای سفیدش

فکر می‌کند به چی

کی

کجا

که خودکارش دارد

راه می‌رود هنوز

بر صفحه

خیال

و جایی شاید دور

در خانه

خیابان

یا زندان

بی خیال

هر طور که فکر کنی

اتفاق می‌افتد



پیشآمد

به هوایی

که بالای سر داری

می‌گویند پس

بعد هم پیش پیش می‌کنند

که بیایی

این‌همه پیش‌بینی نکن

پیشآمد است دیگر

شاید خوشت آمد

سلطان

قطره قطره می‌آیند

لب می‌دهند به دریاشان

که آرام گرفته بر ساحل

گردهمآییِ عاشقان است

باران که بیخود نمی‌بارد

گریه کن

تا می‌توانی آب بده

به اندوهی که می‌کند گل در دل

آب می‌آید بی‌مبدأ

می‌رود بی‌مقصد

کوه می‌شود در بحران

در بوران

حتی هیچ در کتری

اما همه یک قطره‌اند

یکیِ سلیمانِ گداست

یکی سلطان

هر که در رودخانه‌ی خودش عریان است



احمق

همه وقتی به دنیا می‌آیند　می‌میرند

هیچکس آنطور که فکر می‌کنی نیست

حتی او　　باید از این بیکارها باشد

که به دنیایت آورده تا بعد بُکشد

اگر می‌خواهی　　زود باش!

اصلن زود نیست

هیچ‌چیز　　حتی دیر نیست

فقط باید بجنبی　که مرگ خودش سرنرسد

وگرنه نصف آدم‌ها می‌دانند

نصف‌شان نه!

بقیه هم آدم نیستند

چکار داری که شب اول آمده یا روز!؟

اینطوری فقط از گله دور می‌شوی

آدم نمی‌شوی

آدم‌ها گروگانند

سعی می‌کنند فرار کنند

اما کجا!؟

هیچکس ساده نیست

فقط آن‌هایی که فکر می‌کنی هستند

نیستند



پانسمان

باران

رفتگرِ آسمان است

ابر

تکه ابری کف آلود

در دستِ بلندِ باد

چهره‌ی خون‌گرفته‌ی ماه را می‌شورد

که مدّ می‌دهد به موج

موجی که می‌آید و درد می‌برد

تا خون نماند بر صورتِ صافِ دریا

حتی کوه

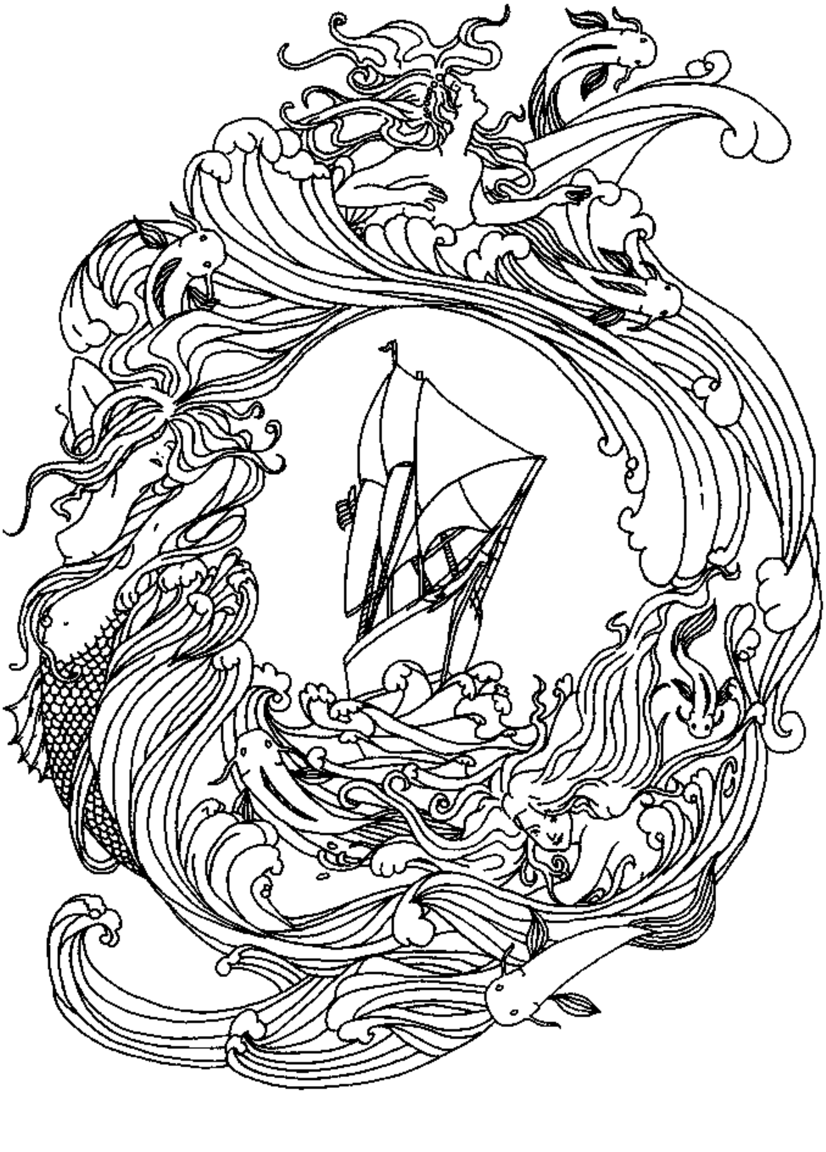
زخم‌هاش کاری نیست

پانسمانش کرده‌ست برف

اما زمین

زمین

این زنِ در حالِ زایمان



ورزشگاه آزادی

ما سرِهیچ شرط بسته‌ایم

پیروزی در ذهنِ ماست

استقلال در خیال

گرچه استادیوم‌ها پُرند

اما اسب‌ها دیگر نمی‌دوند

سال‌هاست

بازی منحل شده

رد

هنوز

همان‌گونه که دائم بودی هستی

نیستی

و هر جا که می‌روی

می‌مانی

چپ

یا راست

فرقی نمی‌کند

تو سالهاست

که راه نمی‌روی

رد گم می‌کنی



سخت کوشی

امشب که جای خوبی برای خوردن اوست

دریای گودی‌ست

که من در آن غرق می‌شوم تا صبح که پارتنرِ غریق نجاتم می‌آید و از خواب می‌کشدم

بیرون

تنهائیم را که می‌چلاند

دل می‌کند هوسِ چشم و گوش و پا بستن

دست‌ها را بستری کردن

و پستان‌هاش را که بستنی نیست لیسیدن

این‌گونه گونه تا گونه بوسیدن

و وقت جان کندن

حراج نصف چشم در انحنای بدن

وبال کردن مُچ داخل پیراهن

و بال و پر زدنِ زن زیرِ وزن تن

و حال کردن

با فعلِ عزیزِ خوردن از گردن

دستم که می‌لغزد

پشتِ پستان‌ها دلی می‌لرزد

دو چاله‌ی پای گونه‌ها پُر که شد از گردنه‌ی باریک سرازیر می‌شود در شکاف پستان‌ها

که دره‌ی دست‌های من است و رودخانه‌ای که از بین دو تپه فوری ریخت در چاله‌ی

ناف و بعد، مکث کردن توی پیچ تندی که از کمرش می‌گذشت و لختی ایست روی

دو تپه‌ی پشتی که از پشت یکی‌ش می‌شد آن جهان را دید و دست برد در آن لبی که

وقتی باز می‌کرد فوجِ قو پرواز می‌کرد

حرف‌هایی که هر کدام مثل منقاری که تازه دندان درآورده باشد به دل می‌نشست و

خونی‌ش می‌کرد بغضِ معامله

ختمِ قرارداد و

امضای سفیدی پای ناف

یوپورن

تهدید می‌کند

که فیلم‌ات را دارم

چه خوب

بگذار یوپورن

که من هم حالش را ببرم



کامیون

من با همه همراهم

می‌خواهی برو

می‌خواهی بمان

فقط اینقدر تند نرو با من

تنِ تو تنها جاده‌ی من است

با چند چراغ و چهره‌ی چشمناک

کمی راه بیا با من

راه بده

که تنهایی‌م

چون کامیونی از روی تو رد شود

چراغ

چراغ چهارراه

خراب

پلیسی در کار نیست

صف طویل ماشین‌ها

در انتظار مهدی

پشت کامیون



برزیل

می‌خواست همراهی‌ش کنم

در سفرِ مکه

همسفرِ خوبی بود

رفتیم برزیل

گریز

من هم دیدم که می‌دود

گریه نکن

هیچ مردی فرار نمی‌کند

زنِ دیگری منتظرش بود



شب شعرِ بیت

یک هلیکوپتر

مثل سنجاقک

نشست

روی برگی مندرس

گردهمائیِ پشه‌ها

در بیتِ رهبری

یخچال



درِ یخچال را باز می‌کند

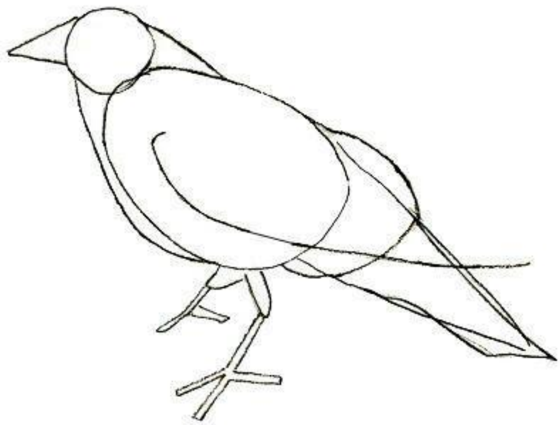
عینهو کعبه

از رو نمی‌رود

یک تکه یخ برمی‌دارد

سیر می‌شود

غار



تو کلاغی

روی سیم برق

و من خطرناکم

نه برای تو

که تازه قارت را ترک کرده‌ای

این‌همه غار غار نکن افلاطون

ما هر دو سرِ کاریم

تو روزهایت جمعه‌ست

من یکشنبه

قصاص

قاتلی پدرت را کشت

پسرت

برادرت

یا خواهرت را

قصاص قتل است

نخواه

که مثل او باشی

خیس

با چادر نمازِ خیس

بدرقه‌شان کرده بود

و حالا

با همان چادر

به استقبال آمده بود

پسرش

در قطار سربازان نبود

گریه نکرد

از فرمانده هم انتقام نگرفت

تفنگش را قاپید

اول تیرِ هوایی در کرد

بعد آسمان را به رگبار بست



خاطره

تو این‌جا نیستی

اما هنوز کنار منی

هیچ چیز غم انگیزتر از آن نیست

که در این پارک

باز

بر همان نیمکت بنشینم

اخراجی

شاد بود

شادِ شاد

مثل کارمند اداره ی کار

که تازه اخراج شده باشد سرحال

مثل دانشجوی تازه اخراجی

خوشحال

مثل دانشجوی اخراجی

که جذب اداره‌ی کار شده باشد

و مثل کارمندی که از خانه خارج شد

تا به دانشگاهِ تازه‌ای برود

از هوای بدِ اتاق بیرون رفت

با زنی که مردش انداخته از خانه بیرون

قرار داشت



شکار پرنده

پوینده را که دفن کردیم

رفتم شمال

دولولِ پدری را برداشتم و زدم به جنگل

دمِ غروب

کوله پشتیم پر شده بود

آنها نیازی به ویزا نداشتند

می‌توانستند در آسمانِ آزادی پر باز کنند

اما مانده بودند آنجا

تا شکار شوند

بعد به خودم فکر کردم

به خودمختاری

و از ایران فرار کردم

شنای باستانی

دو پنجه در دو سمت تن

فرو رفته باشد پای تخت

صورت عمود

بر ستونی که کم کم می‌رود بالا

دهان بشود وا

مثل هاهاها

و این چون پیستونی برود پایین و هی بالا

بدونِ مکث

سی دقیقه شنا

فقط باستانی

سی دقیقه لنگ بزند میل لنگ

تنها یکی نقطه مانده باشد تا

سقوط دیکتاتور

مانده باشی ده

ده دقیقه روی ها

ها

چنان علیه بزنی داد

که خاک از خانه بلند شود



سیاست

آنقدر سنگسار شدم

آنقدر چاله کندند برام

که گورکن گران شده

گرانی

سیاست

تجاوز

ای کاش برش نمی‌گرداندم

هر وقت مرا می‌بیند

رو برمی‌گرداند



ریاکاری

شعرم را همه دوست دارند

مرا اما نه

فرق من و آن شاعرِ قبلی همین است

بنّا

پشتِ هر دیواری

که در زندان

می‌رود بالا

بنّایی‌ست

کارگرها بیهوده بیکار نمی‌شوند



دوست قدیمی

می‌شناسمت عینِ ساد

به تو نزدیکترم از ماندلا

حتی

از خودِ میله‌های لااله‌الاالله

تو را اولین بار

وقتی که مادرم به زور

کفش را پام می‌کرد

کشف کردم

ما دو دوست قدیمی هستیم

زندان

نماز جماعت

وقت نماز

درخت‌ها طبیعی‌ترند

باد که می‌آید

یکی می‌زند جلو

یکی عقب می‌ماند

و آن یکی چپ می‌شود

تا بگوید

خدا وجود ندارد



دیوار

حتی اگر پشت آن قایم شده باشی

باید که شاعر نباشی

تا خیال کنی آموزگار است

و سلول

کلاس درسی که مغز را خاموش می‌کند

فقط خاموشی می‌داند

که دهِ شب یعنی چی

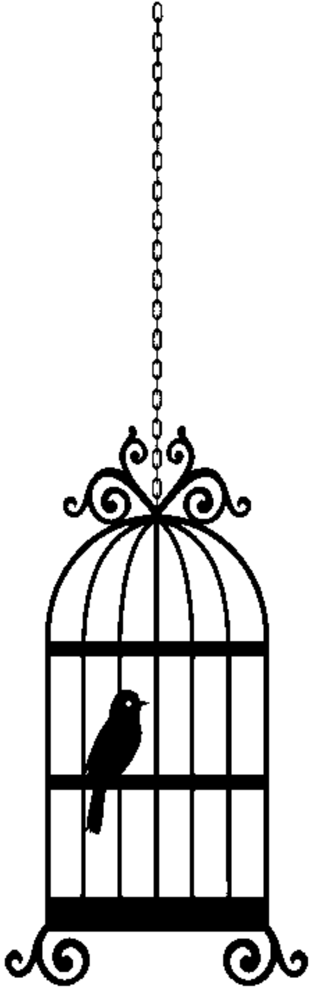
که دیوانه بر سه پا یعنی کی!؟

حتی روانکاو که زن بود

دردِ مرا نشناخت

فقط زندان می‌داند

که زندانی چه می‌کشد



قناری

پرهاش را

می‌مالد به میله‌ها

نمی‌تواند نخواند

برای زنِ شوی مرده

که تن اش را می‌مالد به کاناپه

می‌افتد کفِ اتاق

و خنج می‌زند

بر قالی کهنه

قاتل



زنِ زیبا قاتل نیست

اگر که بخت یارت باشد

و عاشق اش نشوند

خروس بازار

اینهمه خرس و خروس و غازِ نر

اما دریغ از یک قو

تا تو بودی

همه قُد قُد می‌کردند

زن ایرانی

هر که خواسته او را بغل کرده

عمل کرده

بعد هم ول کرده

گاهی کلاغ‌ها

گاهی الاغ‌ها

حتی گنجشک‌ها به او تجاوز کرده‌اند

درخت زنی ایرانی‌ست



موبایل

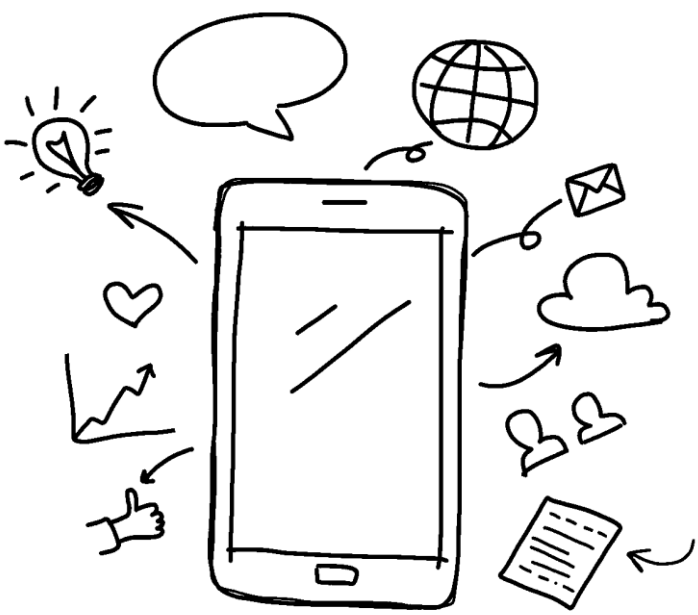
چرا موبایل تو هر وقت اینجایی

همیشه خاموش است؟

پیشِ بعدی که رفتی

روشن کن

مزاحم نمی‌شوم



سبزی

نمی‌گذارد بخوابم

نشسته روی من

لای موهای سینه‌ام

که یک در میان سفید شده

سبزی پاک می‌کند

نجات

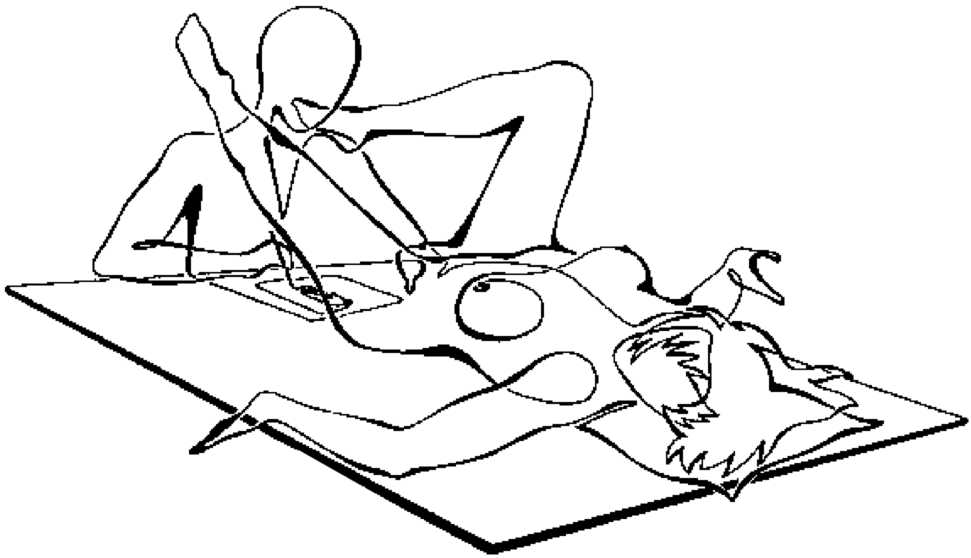
تو هم نجات نمی‌دهی

دو سه سال است یا ساعت

مطمئن نیستم

دو سه روز است

که در تختخوابت غرق شده‌ام



بمانی

اگر فقط با تو باشم
باران نباید بماند
باران اگر دیگر نماند
تو این‌جا می‌مانی
اگر تو این‌جا بمانی
دیگر بمانی نمی‌آید
نسیم می‌رود
باران نمی‌آید
تو می‌روی بیرون هواخوری
باد تو را می‌برد
باز
با
ران
می‌آید

عشق سگی



طفلی سگِ نگهبان

هنوز نمی‌داند

که دیگر این‌جا نیست

دوباره دارد

پارس می‌کند برام

گند

دوباره من گند زدم

این‌که آسمان دارد

این‌گونه می‌بارد

علت دارد

نگویید

اگر او را دیدید

نگویید که چشمانم خیس است

و در اشک‌هام

فقط عکسِ اوست که تکثیر می‌شود

به او نگویید

نگویید که دارم می‌میرم

دارم

می‌میرم



نیمه شب

گفته بودی دوازده می‌آیی

وقتی رسیدم آفتاب عمود بود

تو نبودی

گفتم که شاید دوازده می‌آیی

دیگر پرنده پر نمی‌زند

حتی ماشین‌ها

در خیابان خواب رفته‌اند

و من هنوز منتظرم

سوء قصد

چاقو مرا نمی‌کشد

بر می‌خورد به شعر

اگر گلوله از من فرار نکند

یکی از همین روزها که لیلیان را رسانده‌ام به ایستگاه و دارم از کوچه های هُلبورن

برمی‌گردم به خانه‌ام

یکی را بفرستید که از کنارم بگذرد آرام

فقط بگذرد

قول می‌دهم که بیفتم

و خون مثل شاش خیسم کند

دو تپه

ناچارم

که تا ابد بمانم با او

معشوق واقعی من گور است

گوری که کنده‌اند برام

بین دو تپه زیر پیراهن



حیوان

گاوها گرسنه‌اند

حیوان

جهان را برداشته

همه گیاه‌خوار شده‌اند

کمپانی

گریه نکن

کسی نبودی

که قادر باشم ولش کنم

تو کسی بودی

اما

مال کسی بودی

و من هیچوقت

کسی را

با کسی قسمت نمی‌کنم



هاهایی

برای این‌که با یکی باشی

فقط می‌توانی الکی باشی

روی دو پا پاشی

اصلن دو تا باشی

او را بنامی علی و خود را

ولی

برای این‌که تنها نباشی

تنها می‌توانی با یکی باشی

یکی که هیچ نیست

جز آن‌که فرض می‌کنی

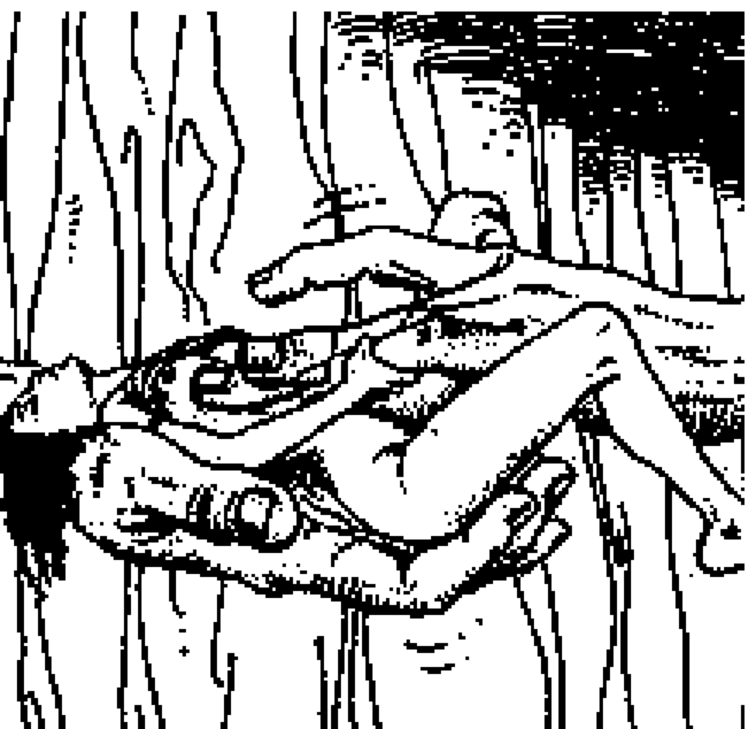
برای این‌که بمانی   تنهایی

برای این‌که بمیری

تنهاهایی   هاهایی

گرگ باران دیده

باران که این‌همه ریز نمی‌آمد
دانه دانه دندان‌هاش
توی تنِ لختِ مادرت فرو می‌رفت
و من دانه دانه اشک می‌ریختم
برای ندیدن تو
که بعدِ این‌همه سال
توی یکی از این قبرها
دوباره پیدات کنم
دوباره هیهات
روی ابر راه می‌رفتم
که نرم‌تر از مادرِ باردارت بود
تو باران شدی و من گرگ
اما
باران ندیده



تعجیل

خیلی عجله داشتم

تو را آوردم

مرا نه



واق واق

سگی در نگاهش می‌دود

دنبالش می‌کنم

قلاده‌اش تنگ است تنگ

دستگیر نمی‌شود

دست هم را گرفته‌ایم

لب‌ها را به هم داده‌ایم

واق واقِ سگِ گرسنه

اما نمی‌گذارد

عمل

دماغش را عمل کرده

جای مرغدانی

به سگدانی زده‌ست شغال

برج میلاد

تک لمبرِ شهرک

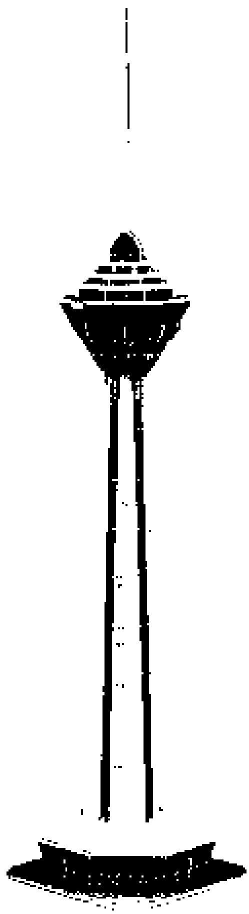
تپه‌ی گردِ گیشا

و آن پایین

سنگ‌های چرخدارِ دره‌ی همّت

برجِ میلاد

کیری‌ست که به تهران زده‌اند



گربه

آمد

نشست آن سوی پنجره

اما پرید

لابد منم

گربه‌ی کمین کرده این سوی پنجره

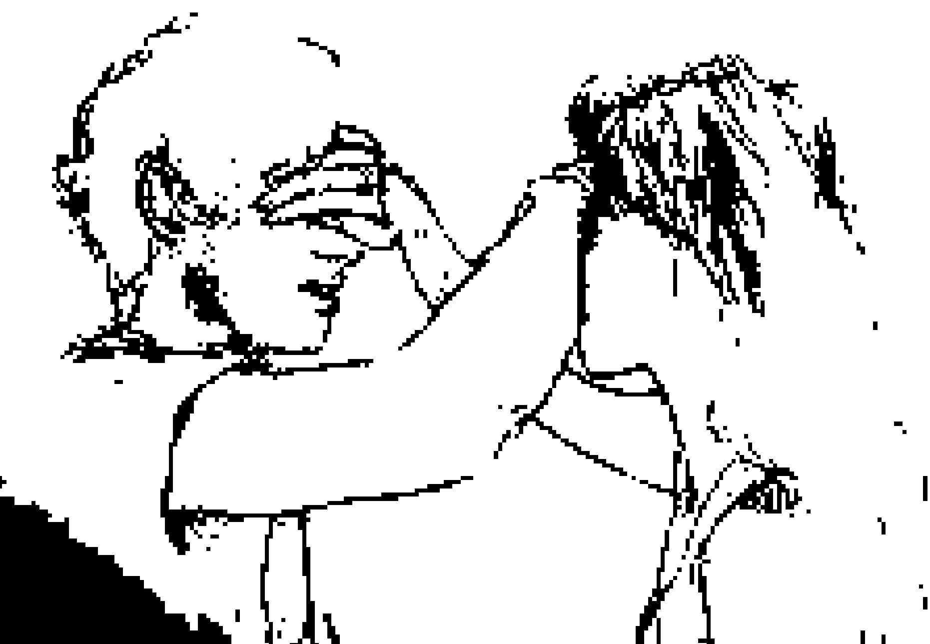
با من

با من نیست هر که با من است

آن‌که حتی یار غار است با من

با من نیست

پشت آینه دیوار است



خرگوش

از دست شب کاری ساخته نیست

اما هنوز منتظر است

زیرِ آفتابِ عمود

خرگوش سفیدی

در دل برف

هلال

زیرهلال روشن ماه

پرنده بالش را تکان می‌دهد

طفلی

شکارچیِ عاشق



گاوچشم

تو گاوتر از آنی

که با کسی گاوبندی نکنی

چشمی داری درشت

که می‌خواهد مرا بخورد

اما چشم نداری

مرا ببینی

از خر شیطان پیاده شو

گاوت را به چشمان من ببند

حبس



هر جا که باشم هست

زندان یا خانه

فرقی برام نمی‌کند

آن‌جا هم

مادرم آشپزی می‌کند



خواب

نه وقتی که خوابیدم بودی

نه وقتی که خواب دیدم

وگرنه از خوابم نمی‌آمد

که جای تو بخوابد

تنبل

هر که بسیار می‌خوابد

تنبل نیست

شاید که دارد

فرار می‌کند از بیداری



مرافعه

خوبِ نیست

عاشقِ مردی باشی

که دستِ بزن دارد

صدای گریه می‌آید از خانه ی بغلی؟

یا ویلون کوک نشده!؟

شیطان کوه

دختری که دیشب الهام شده بود
اتاقم را تلف کرده بود در نمی‌زد
به خانه استراحت دادم زدم بیرون
تابنده‌ای در خیابان پر نمی‌زد
در خیابان هیچ جنده‌ای
هیچ مادرجنده‌ای به خیابان سرنمی‌زد
مانده بودم حوالیِ چه کنم
راهِ قراری

فراری نبود که من بکنم
برگشتم
برگشتم که با تنهائیم وتو کنم
زنی را که از کنارش نبودم
من آدم پُری بودم



جیب‌های خوبی داشتم

و یک نفر که در شلوارم سرِ کار است

چنان دست و پا دار است

که جمعیت من در شما بسیار است

یکی بیاید

یکی هم برود

این‌که به جایی برنمی‌خورد

بشود او

یا او

یا چه می‌دانم او

که مرگِ معشوق من بود

یکی را بهم زده بود

و از اهالی من شده بود

او را به هم زدم

تو مرگِ معشوق من بودی

ولی حرف می‌زدی

هی حرف می‌زدی

و من که در حرف‌هایت یکی را لخت کرده بودم

حواسم به جای دیگری از دختری دیگر بود

که بی باک آمده بود

پاک از رو برده‌ام او را

برده‌ام آن روبرو

کرده‌ام او را

مثل تو

که یکی از آن‌های او بودی

اگر آب رفته باشم چون پیراهنی بر تنت

چروک شده باشم مثل پلیسه‌های دامنت

یا چرک‌مرده باشم درَم بیاوری

می‌توانی از تنت این پیراهن، مرا بکنی؟

نه!



تو شیطان‌تر از کوهی هستی

که درگیر لاهیجان است

و من که دیگر خاله‌ام دائی جان است

پا نیستم

یوزپلنگم اگر باز می‌دوید

با بیژن می‌زدم به تو

جرت می‌دادم

وب

از وقتی که رفتی

نگفتم زنگ بزن

نامه بده

غرورم خسته شد لعنتی

لااقل وب بده

اینگونگی

نمی‌توانم فقط با تو باشم و دائم

عاشقِ همه

چنان باش

که با همه باشم و تنها

با تو



شاعری

یک دسته بینی عوض کردند

برخی لب و گونه

ولی شاعر نشدند

تو هم باید دل‌ات را گنده می‌کردی

نه سینه

سینما

جلوی سینما منتظر بودم

سه بار و نصفی از روبروم گذشت

ناگهان پرسید

منتظر کسی هستید؟

رسیده بود



حجاب

همه کار کرده‌ام

همه جاش دیده‌ام

جز موهاش

اسلام نابغه‌ای ست

در سومالی

چاپلین

چاپلین نیستم که تو را فیلم کنم

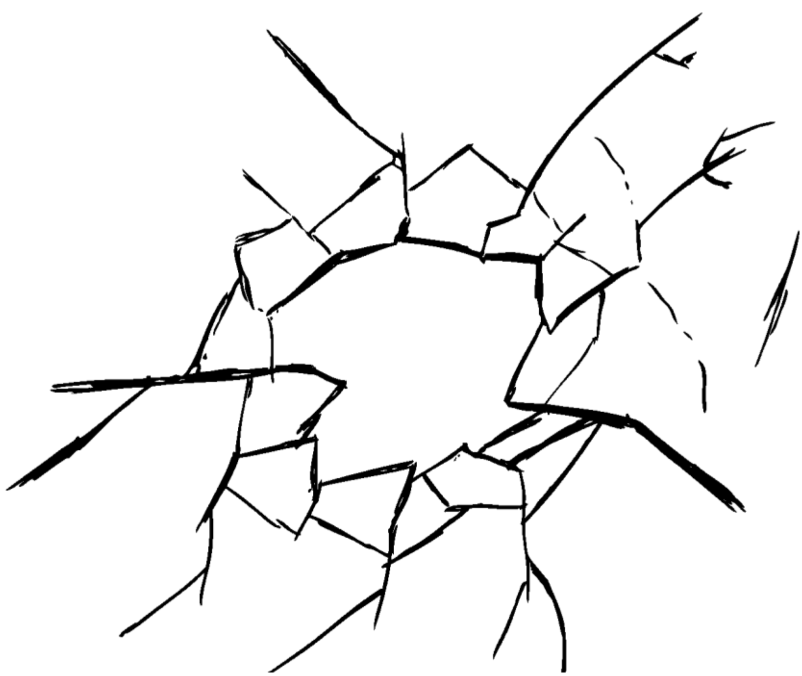
فیل‌ام را ببرم هندوستان گریه کند

عشق من آن‌قدر مضحک نیست

که خودت را به کوچه‌ی علی چپ بزنی

تو پنجره‌ی خانه‌ی منی

چرا با خنده‌هات شیشه می‌شکنی؟



گلدان

نیامده بودم پشت پنجره

که تو از کوچه بگذری

مثل همین گلدان که افتاده از تاقچه

شکسته‌ام

گلم

لامپ

عشق چراغ خانه‌ام بود

یکی روشن‌اش می‌کرد

یکی خاموش

تو اما لامپ سوزاندی

پیِ کلید نگرد



بی‌چتر



جز تو هیچکس نجاتم نداد

بی‌چتر و بی‌کوله

از درِ اضطراریِ هواپیما

پریده بودم بیرون

که دستم را گرفتی و محکم

کشیدی

وگرنه بیدار نمی‌شدم

زنِ ماشینی

بین این سمت و آنسوی خیابان

زندگی در میان است

زن‌ها همه ماشین اند

مواظب باش

زیرت نکنند

آبدارچی

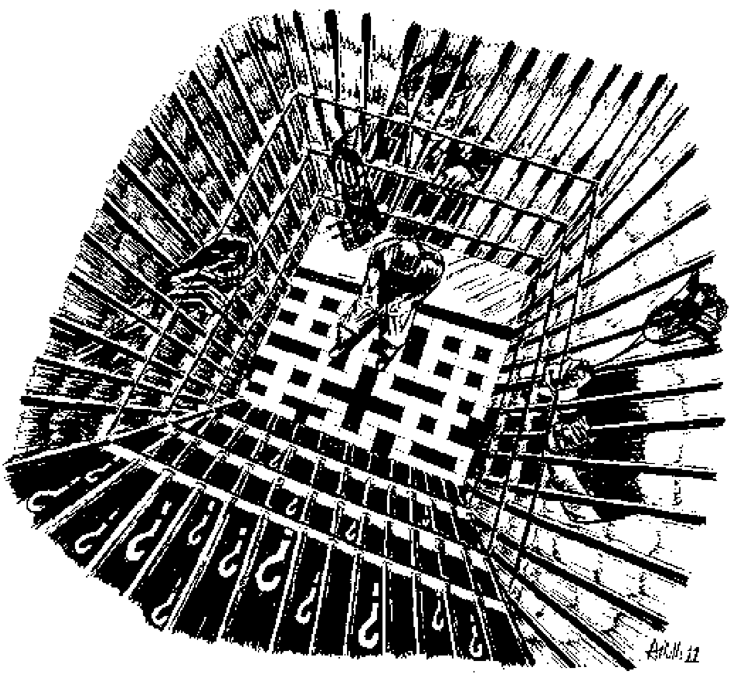
یک عده آبدارچی‌اند

یک عده آب می‌خواهند

زندان همه را آبدیده می‌کند

هر وقت رفتی

این شعر را کامل کن



پول‌دار

همه‌ی جیب‌هاش را می‌گردد

پولی ندارد

دوباره دست می‌کند در جیب شلوارش

نه

دارد

کباب کلمه

گاهی کلمه

یک تکه کباب داغ است

که زبان را می‌سوزاند

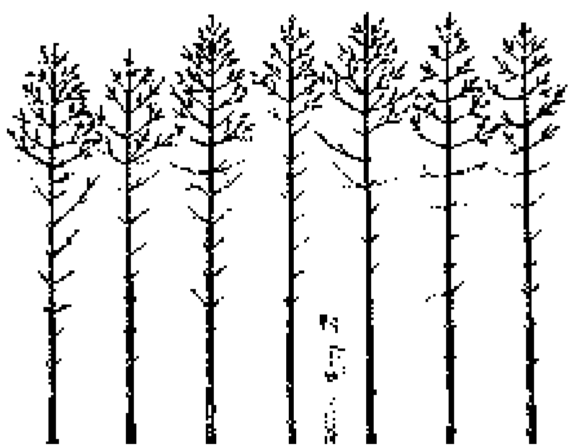
و دهان

مرتاضی

که مثل زمین قورتش می‌دهد

بیچاره کاج

میخ بلندش را آخر نکوبید در آسمان



رانندگی

احتیاط کن پسر

زناشویی

خطرناک‌تر از رانندگی‌ست

کافی‌ست

خلاف کنی

همه پلیس می‌شوند



تفاهم

نه تو من را می‌فهمی

نه من

بیخود که ازدواج نکردیم

جهنم

مثل برگ

پرنده می‌افتد

وقت ظهور جهنم است

فقط موش کور نگران نیست



درویش

برای این‌که عاشق نشویم

خیرِ سرشان

سرِ دخترها چادر گذاشتند

ما هم که ترس دیده بودیم

چشم‌ها را همه درویش کردیم

از پسِ باد برنیامدند

فجیع

ندیدنت
نکردنت
از خوابیدنِ تو با یکی دیگر
فجیع‌تر است
بخواب عزیزم
بخواب
اگر یکی کافی بود
شیطان خراب نمی‌شد
لیلی بدنام
پس دومی خوب است
سومی بهتر
و آخری عالی
اگر یکی کافی بود
سراغ بعدی نمی‌رفتم

وفاداری

به خانه که می‌آید

توی کمد

زیر تخت

حتی موبایلم را چک می‌کند

وقتی هم که می‌رود

در را قفل

من اینقدر به او وفادارم



عشق نو

اگر فکر کردن

به او که رفت

اینهمه ناراحتت می‌کند

پس عاشق نبوده‌ای

بی‌خیال

او را که ترک ات کرده

با قیافه دیگری

فردا

دوباره خواهی دید

پرده

نمی‌خواست بسوزد

می‌خواست ازدواج کند

اما پول نداشت بدوزد

مثل پنجره‌های خانه‌اش که پرده نداشت

فقیر بود



موج

مثل من

دمِ ساحل

می‌آید

برمی‌گردد

می‌آید

برمی‌گردد

می آید و برمی‌گردد

موج هم دارد

به تو فکر می‌کند دریا

کعبه

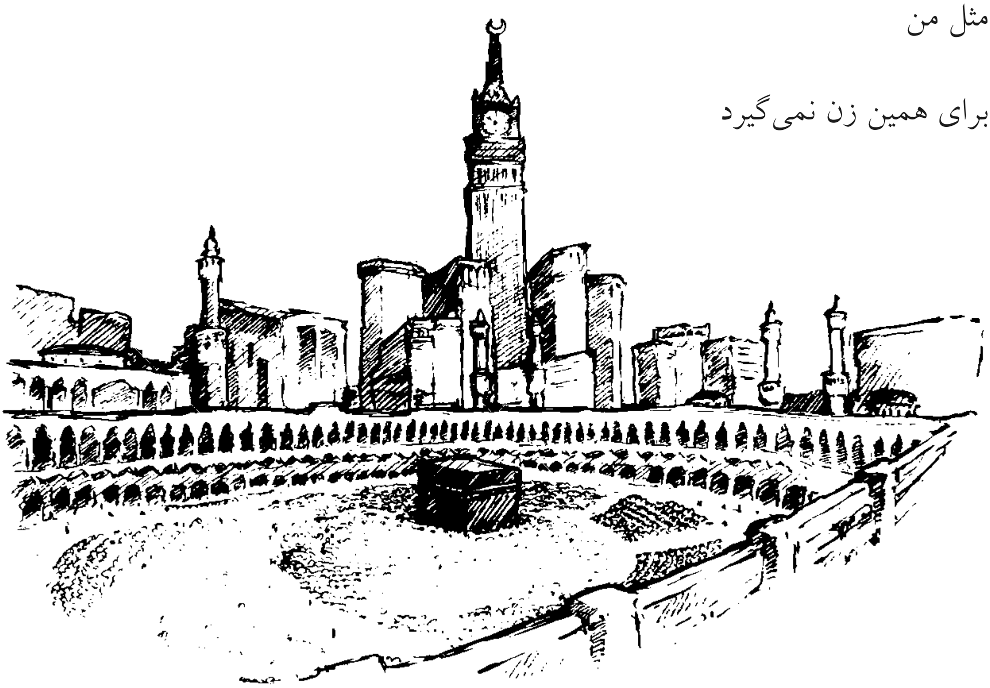
خدا تنهاست

خانه‌ای دارد کوچک

تاریک

مثل من

برای همین زن نمی‌گیرد



هایکو

برگ ریزان است

هر برگی

یک هایکو



صداقت

شده هرگز
بگویی به یکی
که با منی؟
من هم نگفتم به تو
که با او هستم
او هم نگفت
وگرنه می‌گفتم

دربدری

از درها بدم می‌آید

همین که باز می‌شوند

دختری می‌آید که باید باز

بازیِ مهیبی‌ست در به دری

دیوار حق دارد!

خانه‌ی اجاره‌ای

این خانه هم مناسب نیست

مستأجرِ قبلی

احتمالن زن بوده

که در خانه هیچ ردّی ازش نمانده



جز خط لب

که مثل وا

روی پنجره مانده

پشت این شیشه‌ها

احتمالن زنی منتظر بوده

و من که معشوقِ کسی نبوده‌ام هرگز

دوباره دیر رسیده‌ام

نامرد



همه را ترک کرده بود

دزدی دود مشروب

بارها تصمیم گرفت

لب به کسی نزند

لااقل با هر کسی نخوابد

نشد

نامردتر از سیگار است فقر

ماه

تو زشت‌تر از آنی

که با من نمانی

دنبال دختری می‌گردم عینِ ماه

که شب بیاید و صبح

در برود



مکروه

تو که ناباوری

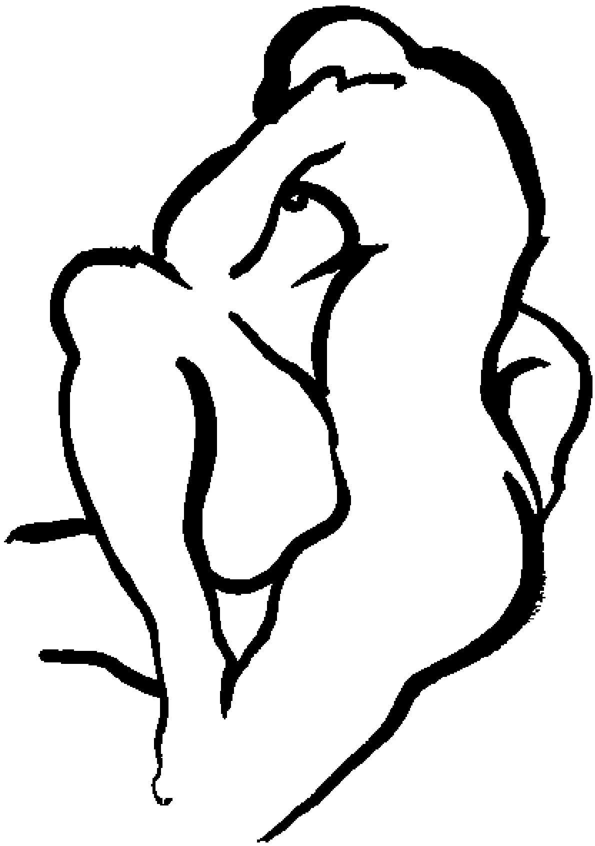
کافری

پس چرا هروقت که اون پشت می‌رم

پای خدا رو پیش می‌کشی

مگه اونجاست؟

عشق اول



حالا که می‌روی بگذار

این واپسین نفس‌هام

هوا از لب‌هات بگیرد

تو آخرین عشق منی

گرچه می‌دانم بعدها

بارها

برای اولین بار

عاشق می‌شوم باز

دوری

این عاشقانه‌ها را نمی‌نویسم

که با من بمانی

می‌نویسم که تنها نباشی

بدانی

که باید دور باشی

توریست

دستِ راستم

روی زمینِ اندامش

توریستی

بدونِ ویزا



بطالت

تو که داری برام می‌میری

معطّل نکن

ما مگس ایم

فقط بال بال نمی‌زنیم



دوئل

چاقویی که در گوشت من شرکت می‌کند
و از خونم آب می‌خورد
مگر نمی‌داند!؟
دلِ تو یک سگ بود
که صاحبش را کشت
کسی چه می‌داند
بچه گربه‌ی نازی گریه می‌کرد در دلم
سگش را که هار بود
دیشبش کشته بودند
چیزی تکانم نداده بود
جز همان گهواره‌ای
که مثل زمین دورِ نمی‌دانم هنوز می‌دهد
مثل پستان بند بر بند آویخته‌ای

یا لحاف شب شاشیده‌ای

پاشیده بودم روحم را در کلمات

فشنگ‌ها را خشاب کرده بودم

تفنگ‌ها را خراب

و پیش از آن‌که مهمات

به جوخه نزدیکی کند

دوباره فرصت داشتم

با تو عشق بازی کنم



چت

سکس چت

نه رنجِ راه دارد

نه خرجِ سفر

خدایا شکرت!

سبزها

غیرِ الله‌اکبر

کسی بر بام نیست

برگی نمانده آن بالا

خیلِ عظیمِ کرم

شاخه‌ها را سبز کرده‌ست

فامیلی



حیوان خودتی الاغ!

با سگ حرف بزن

با گاو بخواب

اسب را بغل کن

ما همه با هم فامیلیم

نجیب

تو دست نخورده‌ای

دست کسی بهت نخورده

جز آن بسیجی

که رفته بود جنگ

و حالا دیگر دست ندارد



علاقه

یکی بود

اما یکی که تو بودی

در داستان نبود

برام پرپر بزن

زیاد بخواه

که روسپی‌ها کم بیاورند

خونه خالی

جز عطر مردانه‌ی آن شکم گنده

و دودِ سیگاری که گیر افتاده

ردِّ تن اش هم بر تخت مانده

چقدر اینجا گود رفته

زنیکه‌ی کون گنده

گوشخوار

قیافه‌ها را اگر برداریم

و در ژست‌های سطر نگذاریم

اگر سوالی بلند نکنیم

پاسخی پیدا نمی‌شود

دیروز را اگر درست تعریف نکنیم

فردا دوباره تحریف می‌شود

مگس که نیستیم

به جای وز وز می‌توانیم درِ کندویی وا کنیم

عدویی پیدا کنیم

مراعاتِ کمی دوات روی زبانِ فردوسی ما را مات کرد

برای من، زن را تحریف کرده‌اند

چاکِ پستانی که می‌شود زندگی را در آن احداث کرد تعریف نکرده‌اند

چه می‌دانند چقدر اسب دارد این شیهه که ارزان آبش کرده‌اند و از وقتی که قابش

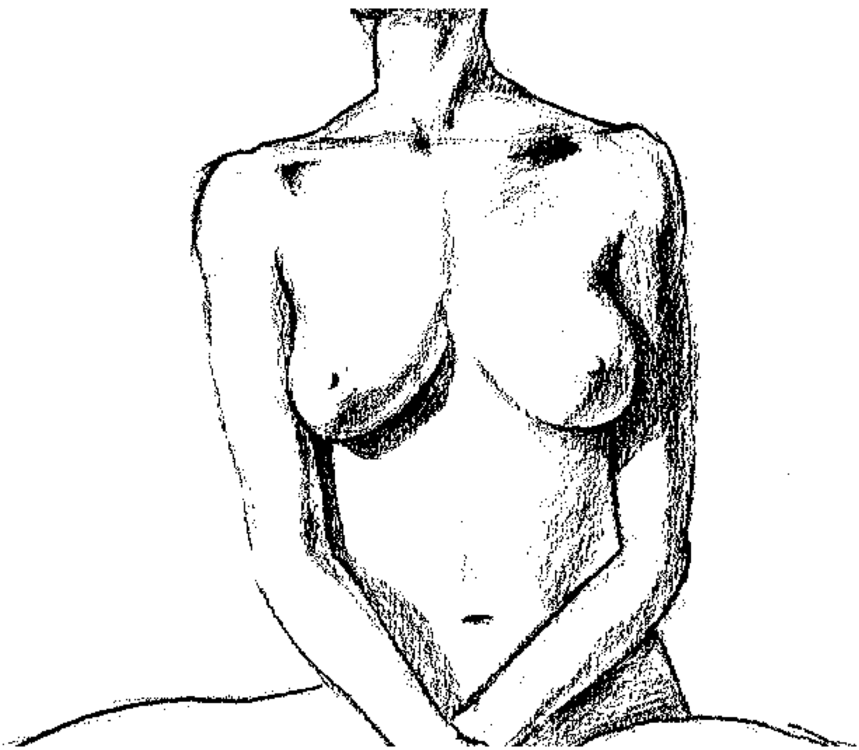
کرده‌اند زده از اصطبل بیرون و بیرونِ دهکده ...اصلن ول کن

در خانه باد هم پر نمی‌زند

اشتهای سر پا ایستاده‌ای مایل کن

بیا مرا کامل کن

ای تنگ‌دهن‌ترین گوشتخوارِ او



شطرنجِ خون

به من گفته‌اند اگر اسمش بیاورم اوضاعش وخیم‌تر می‌شود

اگر ننویسم و پیش آید آن پیشآمدی که نباید

دیگر کسی نمی‌آید به اندوهم رنگی بزند

زنگی بزند گاهی و چتی کند شبانگاهی و بخنداندم برای خندانی که در رستورانِ

مادرش دختری می‌کرد.

از گلفروشی معروفِ گلستان لبی آورده بود عینهو غنچه

تنش مثل آبِ نخورده‌ی لیوان وقتِ تشنگی

پستانش دخترخاله‌ی انار بود

و گونه‌هاش دو گوجه سبزِ رسیده و نارس که گاهی فامیلِ مادری هلو می‌شد.

هلو نکن آن لب‌ها را خندان!

چشم‌های من دیگر اشک ندارد

نمی‌توانم زبانِ سرخت را لواشکی ترش‌لب کنم

دیگر از بکتاش هم آن کودکی برنمی‌آید

خیالش دیگر نمی‌تواند لیس‌اش زده بر هوس‌های من ریاست کند داستانش،

طالبِ آن دوستِ رنگین پوستت هم نیست که با تویوتایی نوک مدادی بدون آن‌که ویراژی بدهد تند می‌گذشت و نمی‌گذاشت ژیانِ بدبختم دود بخورد. حتی از گیلاسِ کمرباریکِ شرابی که یکهو بشود سربالاش رفت، دیگر خوشش نمی‌آید. و من که قطره قطره و نم نم دارم تمامش می‌کنم، دیگر آن‌قدر نامی نیستم که رایگان لختش کنم.

برای دو چشمِ درخشانش

رانش

سفتیِ پستانش

برای بلندیِ گیسوانش هم فاکتور فرستاده بودند

و تخفیفی نداده بودند بابتِ سرخ پوست‌هایی که داشتند حمله می‌کردند.

چه روزهای درندشتی بود

تیمارستانی در کیش بودیم

حالا ولی بیمارستانی در پیش داری که مجبوری فقط سقف‌هاش را بچری.

شاید پرستاری گیرت بیاید و باز خندانش کنی، جوری که از گوشه‌ی لب‌هاش خرده

شیشه بریزد. طوری که پنجره‌ها خجالت بکشند از فرودگاهی که داشتید به تبعیدم می فرستادید.تو همچنان می‌خندیدی، گرچه اشک‌هایی که صورت داده بودی مزاحم بود خیلی‌ها نیامده بودند، تو از همه بیشتر بودی

راستی هنوز هم آن‌همه فیلمی!؟

یا حال نداری، خسته‌ای! دلشکسته‌ای

می‌دانم!

همه یک طورهایی عوضی شدند

تو اما عوض نشدی

من هم هنوز همان منِ کوچکی هستم که اشتباهن بزرگ شده

اگر بخواهم شعری برای تو بنویسم که ایرانِ مجروحمی، دوباره تهدیدم می‌کنند. و اگر بنویسم تنها تویی که تهرانِ روحمی دوباره تبعیدم می‌کنند. نه! نامِ تو دیگر سیاوشِ ماست، و من دیگر آن آتشی نیستم که نانت بسوزانم، نمی‌گذارم شناسنامه‌ات سیاه کنند. کلیسایی در چله‌ی زمستان بودی، و من کشیشی که از آن بیشتر نمی‌توانست در کیش گناه کند. از وقتی قدم گذاشتم بر این تیمارستانِ گرد که مثل توپی هی می‌چرخد دورِ نمی‌دانم، عدم دادم به خدایی که می‌توانستم فقط خودم باشم.

پس گاییدم این عصر را که شاعری در ولیِ عصرش چاقو می‌خورد.

راستی تو فکر می‌کنی اگر تهران بودم، خایه می‌کردم در میدان ولی عصر، برای ولی عصر، مثل تو کیرم را در بیاورم؟ من فکر نمی‌کنم، تو خایه دارتری! از تیمور لنگ هم پایدارتری! نام تو خاندانِ ماست، نمی‌گذارم شناسنامه‌ات را سیاه کنند.

اگر آن‌گونه که می‌خواهند

همین‌جا که هستیم بتمرگیم

سبزی نمی‌برگیم

بر عقوبتِ ما مرگ حکومت می‌کند رفیق

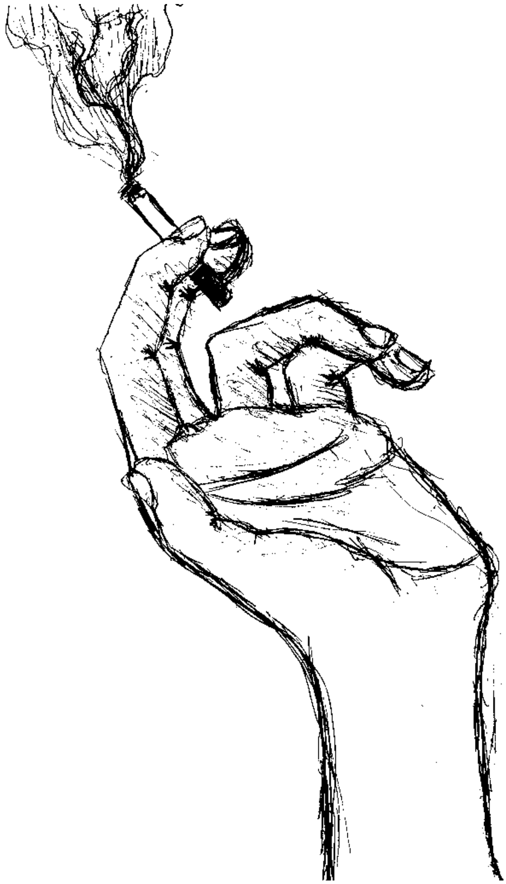
باید بمرگیم تا زندگی کنیم.

پس یکی بیاید به خانه‌ام زنگی بزند، به نام کوچکی که دست و پا کردم سنگی بزند

تحمل این همه درد دیگر از من ساخته نیست

لطفن یکی بیاید کار مرا هم بسازد

توتون



تو از بوی توتون بدت می‌آمد

از من داشت بدت می‌آمد

برای اینکه سیگار را ترک کنم

باید سرم را گرم می‌کردم

والا به تو خیانت نمی‌کردم

هورنی

بوسه بسّه

دکمه‌ها رو ولش

شلوارمو پاره کن

دل دل نکن

زنم خیاطه

هیچکدام



چقدر دکمه دارد امشب

تنِ سفیدِ صبح نمی‌زند بیرون

یک قطره آفتاب در چاله‌ی گودِ تاریکی

هم روز و هم شب است

نه هیچکدام

گنج

فیلم جنگی بود

نقش زن این بود

که نقشه را پاره کند

گنج او بود



نیروگاه

از تو که نیروگاهِ منی

می‌خواستم برق بگیرم

تازه کرده بودم در پریز

که داد زدی لامپ سوخت

هنوز خیره‌ام به سیمِ لخت

بکارت

محله‌مان خرده شیشه خیلی داشت

پسرعمویم سنگ بود

و دختری که دوست داشت

پنجره‌ای که پرده نداشت

من آن را شکسته بودم

خوب

خوب وجود ندارد

نگرد

برخی فقط نمی‌دانند

که دارند خلاف می‌کنند



سیگار

همیشه در ترک بودم

در پرهیز

کاش جای اینهمه عشق

نخی سیگار داشتم

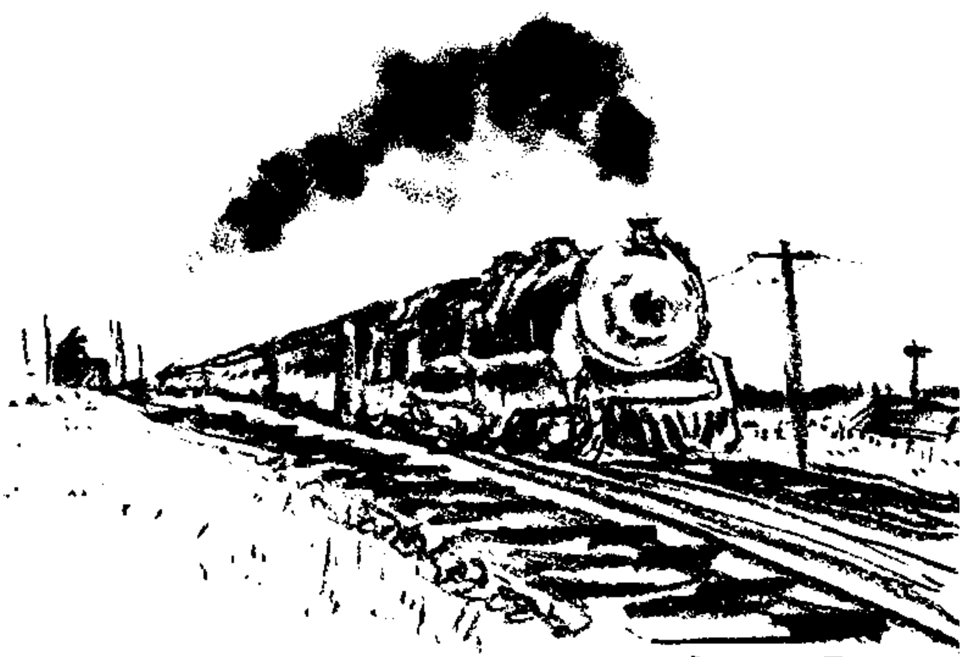
انتظار

زندگی انتظار است

در ایستگاه قطار

اگر بیاید می‌رود

اگر نیاید هم می‌روی



پالتو

هر چه می‌پوشید

یکی دیگر بود

فقط پالتو پوست

به او می‌آمد

شبیه خودش شده بود

گیسونوازی

نه نبضِ باد است

نه لرزِ پوست

گیتار می‌زند یکی

با موی افشانِ زنِ خاموش



می

کوهی سفید بودی

که از دور

برق می‌زد برف‌هاش

سردم شده

دیوانه‌ام

که با تو دارم می

تخم مرغ

گیاه‌خوار بود

و در تخم مرغ

چیزی جز تنهایی نبود

نخورد

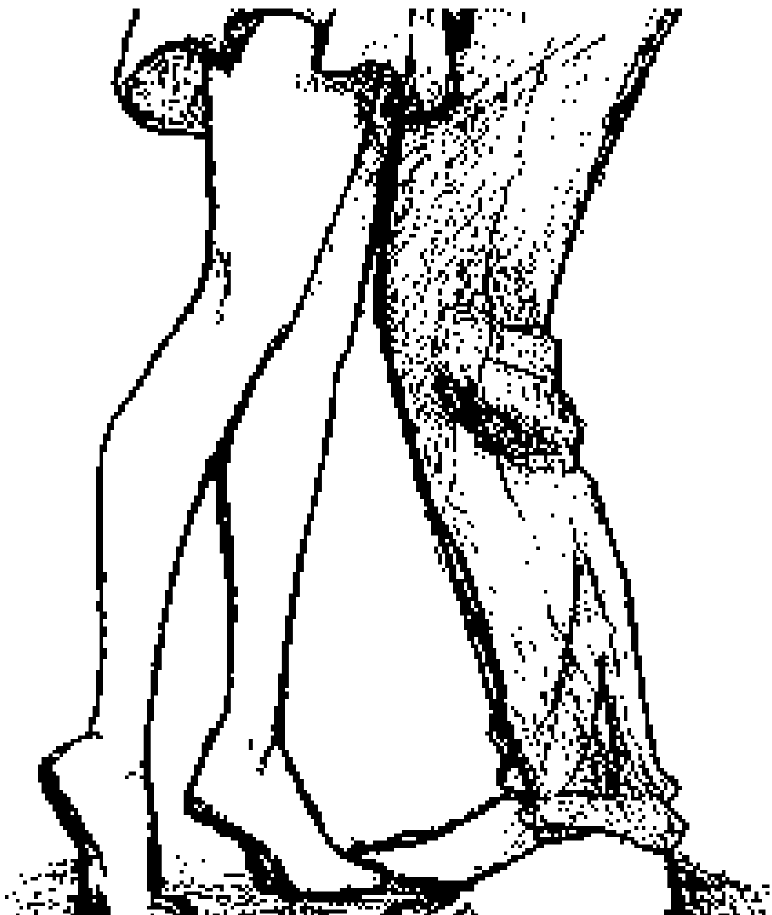
بخت

وقت بوسیدن

زن‌ها می‌پرند

قدبلندها

تنهاترند



استادیوم

ما تماشاچیِ تنبلی هستیم

دوباره دیر کرده‌ایم

پشت درِ استادیوم گیر کرده‌ایم

نمی‌دانیم

که ایران باخته

عطسه

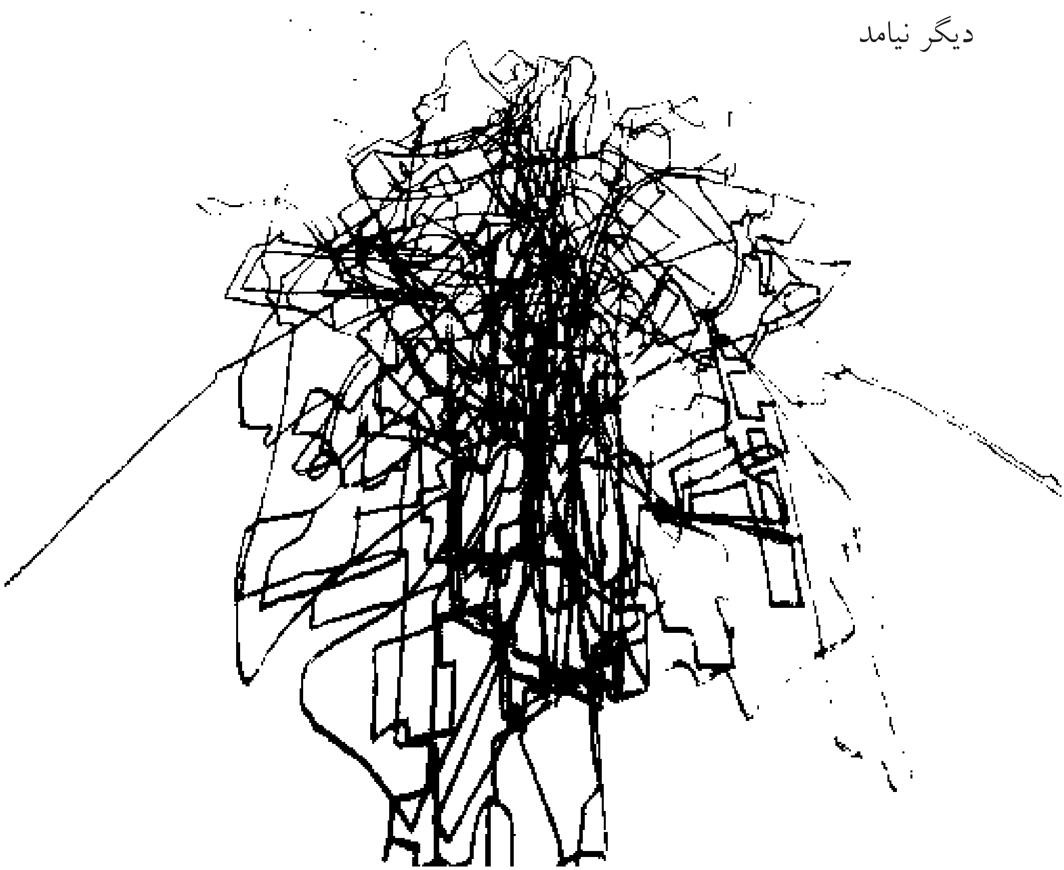
مثل عطسه‌ای که بخواهد بیاید

و نیاید

داشتم می‌آمدم که آمد

هر چه کردیم

دیگر نیامد



مالکیت

نه خانه ای دارم

نه زمینی به اسم من است

به من نمی‌آید

زنی را سند زدن

دنبالِ مالکی بگرد



پیش بینی

به راه رفتنت

می‌آمد

که می‌روی

چه می‌دانستم

می‌مانی

وقتی که رفتی

فهمیدم

ناچار

تنها می‌آییم

تنها می‌رویم

تنهایی غیرِ ناچاری نیست

اگر نمی‌خواستی بمیری

باید نمی‌آمدی



سیب‌ها پشتِ برگ پناه می‌گیرند

مرگ پشت زندگی

حتی بچه

پشتِ چادر مادر قایم می‌شود

هیچ مخفیگاهی امن نیست

اگر بخواهی از دست ندهی

باید نداشته باشی

اوین

تو فقط در اوین شکنجه شدی

عشق مثل زندان راحت نیست

کاش می‌دانستی

چشم هم گاهی شلاق می‌زند

گاهی که خود را می‌گیرد از تو

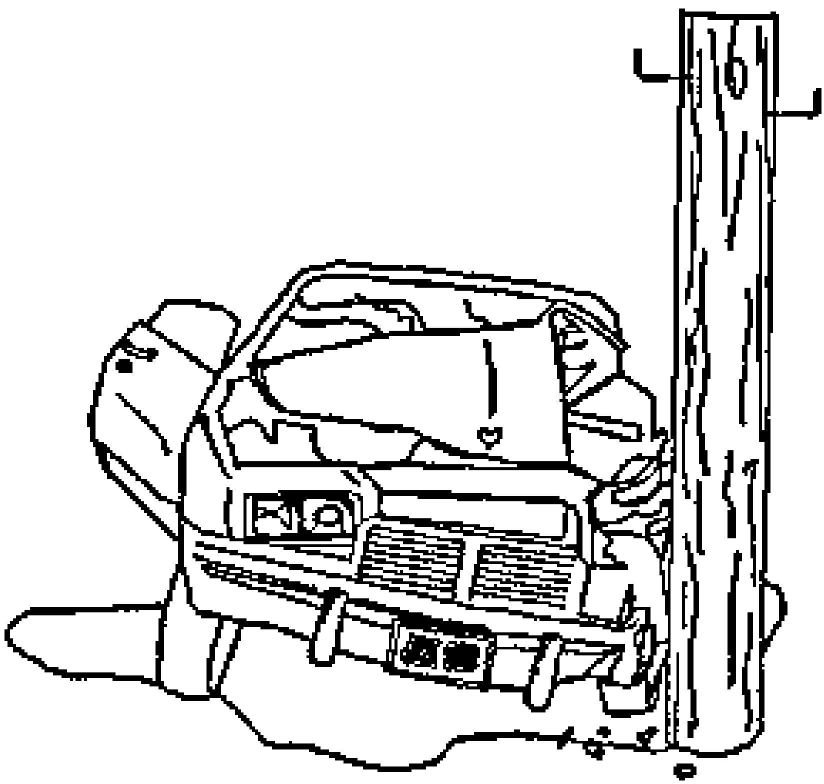
و از کنارت می‌گذرد

وصال

اتوبوس را با جرثقیل می‌برند

مسافران را با آمبولانس

آن‌ها کمی زودتر رسیده بودند



خودخوری

تو از غصه نصف شدی

من نیم برابر

ما به هم نمی‌خوردیم

خودمان را خوردیم

کافِر

عجیب است

اگر یکی

عملِ به وهم کند دیوانه‌ست

اگر مردمی

دین‌دار



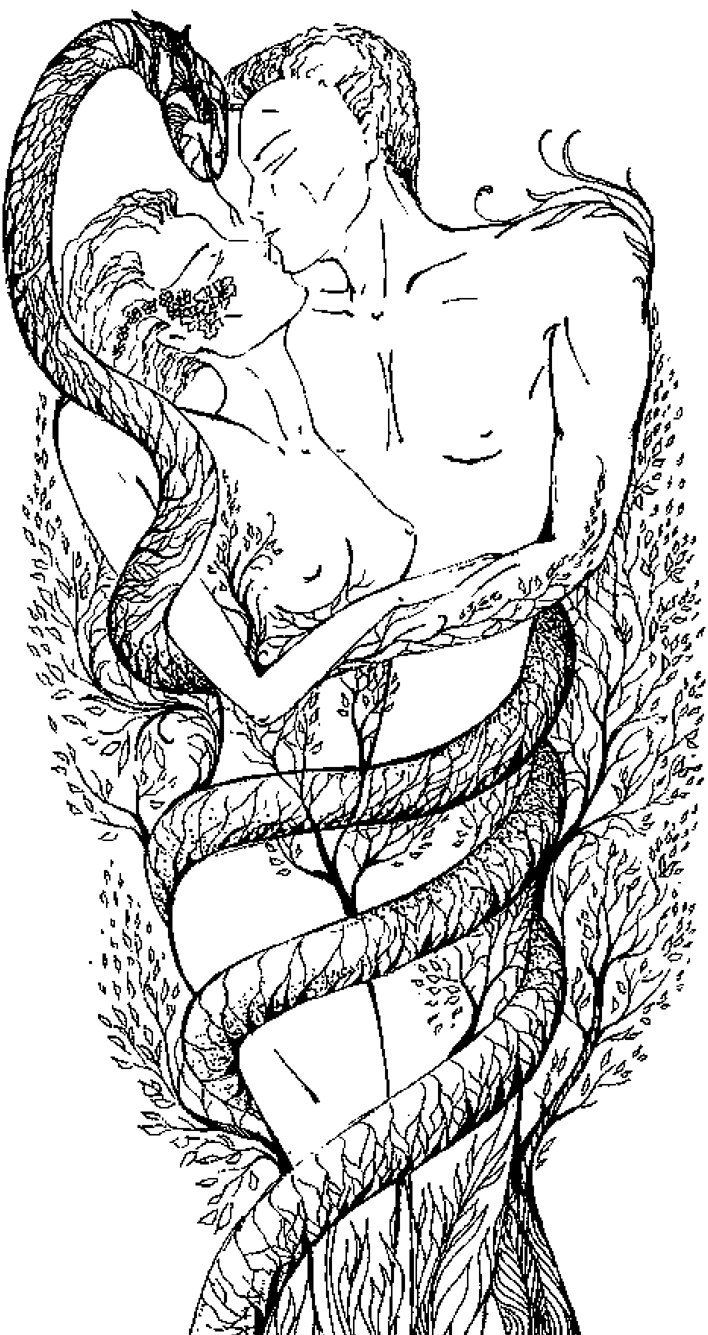
حوا

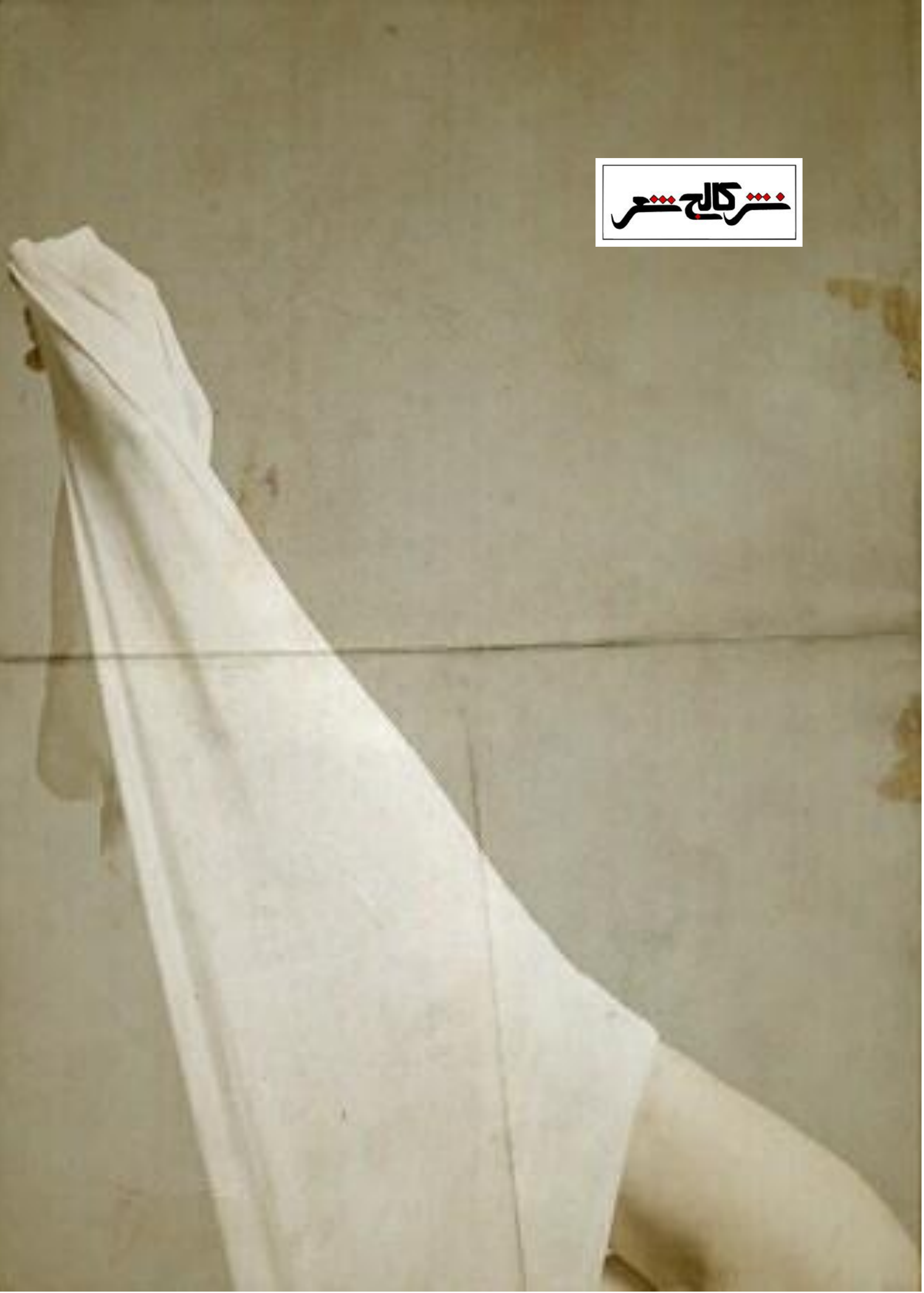
حتی اگر حوّا بودی

من آدم می‌شدم

نیستی

و دیگر نمی‌شوم




نشر کالج شعر